



رهبر انقلاب و تنشهای موجود در هیئت حاکمه

سرمقاله:

بار دیگر تضاد میان دو جناح لیبرالیسم و ارتجاع اوج یافت و این بار مسئله آنقدر بالا گرفت که همانطوریکه قبلاً "پیش بینی می گردید، پای رهبر انقلاب نیز به میان کشیده شد تا به اوضاع سراپا متزلزل هیئت حاکمه سر و صورتی بخشد و آن را از اینهمه نابسامانی نجات دهد.

بقیه در صفحه ۲

یازدهم شعبان، روز همفازی

غیبت با امامت

بناسبت نهمه شعبان، خجسته سالروز میلاد حضرت مهدی (عج)

عالیترین تعریفی که میتوان از انسان نمود ویر اساس آن خط فاصلی میان او و حیوانات و بالاخره دیگر پدیده ها ترسیم کرد و توسط آن با راه یابی به تعریفی از انسان که بتوان بر مبنایش همه علم ها، فلسفه ها و مکتب ها را تحلیل و توجیه کرد، این است که انسان پدیده ایست غیبی جو که پیوسته در گریز و راه یابی مسیر و راهی است که در ظل آن "شدن" خویش را شکل دهد، زیرا وجود او بیان نبری است که اگر هزاره در سیلان و خروش و جوشش و حرکت باشد مصفا است و اما اگر این سیلان و پوییش را از حرکت او بگیریم، مردایی است متعفن و تهوع آور.

بقیه در صفحه ۲

تحلیلی از اوضاع کشاورزی ایران، در وضعیت کنونی و چگونگی حل معضلات آن

مقدمه:

از قدیم الایام و از آن هنگامیکه بشر دوران زندگی خنثی خویش را پشت سر گذاشت و زندگی ارضی خویش را آغاز کرد،

بقیه در صفحه ۶

در صفحات دیگر

قیام سر برداریه، نهر سرخی از چشمه جوشان تشیع

و نمودار اتصال مکتب با توده ها

تشیع همواره در مسیر تاریخ، فریاد توده های غاصی بوده است که بر علیه نظام ظلم و جور حاکم بر شورید ه اند و با تکیه بر این مکتب حرکت آفرین و انقلابی، آرزوی آن داشته اند که بجای جور و ظلم و استبداد و اختناق حکام، حاکمیتی را در روند تسلسلی حکومت علی (ع) جانشین سازند که در لای آن نه تنها از استعمار و استبداد و استغناء و... استضعاف و استکبار خبری نباشد، بلکه بجای نظام اجتماعی - طبقاتی استعمارگرایانه که پیوسته زمینه محکومیت همیشگی طبقاتی بر علیه طبقه دیگر فراهم می آورد، نظام عدلی را جایگزین سازند که در ظل آن دیگر بهره کشی انسان از انسان، معنا و مفهومی نمی یابد و اجتماع استوار بر این حرکت، خالی از هر قید و بند و رقیه و ربقه، خلاصی یافته و پیوسته بطرف ساختن امت پیوسته و جامعه استوار بر عدل تحت حاکمیت امام پیش می رود.

بقیه در صفحه ۱۱

سانسور، مبارزه با ذهنیت خود اگاهی بخشش توده ها

ذهنیت تبعیض گر نظام ترک و بر مور اسند توده ها به تمام به قسط، پیوسته قربان و حتی بوده است که صف خلقهای محکوم تحت ستم را از حکام غاصب تاریخ جدا میساخته است. پیشگامان نردمی برخاسته از متن توده ها که همواره خلقها را به تمام به قسط میخوانند، چونان خاری در چشمان غاصبان تاریخ، حاکمیت شومشان را به لرزل می افکنده اند و طبقه حاکمه را در دفاع از منافع و قدرت و منزلتش وادار به واکنش می نموده اند.

بقیه در صفحه ۲

انتخاب در سازمان جریکهای فدائی خلق

معلول راست رویها و چپ رویها:

بقیه در صفحه ۲

در صفحه

پانزدهم شعبان، روز همفازی غیبت با امامت

یعنی انسان همواره صورتی از مرداب گندیده تا آب زلال و مصفا داراست که این تغییر صورت از اسفل السافلین تا احسن التقویم و یا بغیارتی بهتر از صلصال کالفخار و لجن متعفن تا روح خدا، تنها در ظل حرکت است که شکل می پذیرد. اگر انسان در بستر حرکت سیلان یافت، زلال است و شفاف و اگر در بستر سکون و رکود و جمود قرار گرفت، مرداب است و متعفن و کدر. پس این تنها پوشش است که معیار وجودی انسان قرار می گیرد، پوشش در بستر و مسیر شدن و تکامل یافتن.

اینجاست که این سؤال پیش می آید که آیا برآستی بغیر از حرکت، پارامتر دیگری هم در رابطه با تکوین وجود انسان دخالت دارد؟

باید گفت که آری! آن پارامتر جهت است از برای حرکت، چه حرکت بی جهت هرگز نمی تواندثمر ثمر بوده و باروری داشته باشد. یا بیخود است و تکرار در مکررات و یا اینکه خود مسیر است برای ناسبودی وجود انسان، و ثالثاً در انتهای هر دو راه آنچه گس ناسبوسود می گردد انسان است. لذا آنچه که در رابطه با تکوین انسان از خود حرکت حائز اهمیت بیشتری است، جهت حرکت میباشد. انسان و دیگر پدیده ها در این فضای لایتناهی، هر کدام بعنوان یک دینامیسم مطرح می باشند و گرچه تفاوت مکانیسمی و ساختمان وجودی در رابطه با این دینامیسم، وجود دارد، اما تنها و تنها جهت حرکت یکسان پدیده های آفاقی و غیر انفسی است که همگی را در یک بستر ضرورت یاب به سوی الله قرار داده است (الی الله تصیر الامور) و این تنها و تنها انسان است که در بستر تکوین و تکمیل خویش، تنها بر اساس جهت گیری میتواند صاحب یک وجود لایتناهی و یا صاحب یک وجود عبث و معطل بشود.

میتواند گوشتی باشد که پیوسته بر اساس یک جهت اصولی خروشان میشود و در عین حال می تواند "بتری" باشد که بر مبنای انتخاب جهت خویش رشدی بسوی اسفل السافلین داشته باشد، و لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم شمردنانه اسفل السافلین. یعنی حرکت انسان پیوسته در نوسان دو بعد مثبت و منفی است و او است که میتواند بر مبنای انتخاب دینامیسم شدن خویش را شکل بخشد.

و که قرآن چه زیبا داستان تکوین و تکمیل انسان را در لوای کلمات اهورایی منقش ساخته است، آنجایی که از وجود انسان بعنوان یاران یاد میکند و ضرورت او را در رابطه با جهت مطرح میسازد که آری این تنها و تنها جهت است که حق و باطل را از هم میرا کند و آب بودن و گف بودن را معین و مشخص میسازد.

رهبر انقلاب، و تنش های موجود در هیئت حاکمه

پیش از این نیز گفته ایم که جدال قدرت در میان دو جناح هیئت حاکمه، باعث گردیده است که رهبر انقلاب نقش واسطه ای داشته باشد و در مواقع حساس همچون عایقی میان این دو جناح واقع شود و نگذارد که کار به جاهای باریک کشیده شود. جریاناتی که اخیراً "در صحنه" سیاسی داخل کشور رخ نموده است، نمود دیگری از تضاد موجود میان لیبرالیسم و ارتجاع و نقش واسطه رهبر انقلاب در این رابطه است. لذا بررسی چهار سخنرانی رهبر انقلاب که به ترتیب در جمع استادان، کارگران، خانواده های شهدای انقلاب و معلولین و سرانجام در روز عید پانزدهم شعبان انجام گرفت، از این جهت دارای اهمیت است. آنچه مسلم است اینکه این چهار سخنرانی رویهم رفته یک خط را تشکیل میدهند، خطی که موضع رهبر انقلاب را در رابطه با لیبرالیسم و ارتجاع و نیروهای مرفعی بطور اعم و مجاهدین بطور اخص روشن میسازد.

آنچه مسلم است اینکه تلاش رهبر انقلاب تاکنون در جهت اعتدال بخشیدن به حرکت بافت دوگانه هیئت حاکمه بوده است و این اعتدال نیز از این دیدگاه بر مبنای سپردن قوای حقوقی و تقنینی هم چون مجلس و دادگستری به دست ارتجاع و قوای اجرایی بدست لیبرالیسم انجام پذیر می باشد و گما اینکه به مرحله اجرا نیز درآمده است. اما از پس از واقعه سفارت و گروگان گیری، ارتجاع حرکتی را در جهت گسب هر چه بیشتر پایگاههای قدرتی شروع نمود و در این مسئله موفقیت هایی هم به گسب آورد. هر چه از این موضوع می گذشت تضاد میان دو جناح هیئت حاکمه اوج می یافت و انسجام آنان را برهم می زد، البته گویا این دو در مقابل نیروهای مرفعی و خلق ها با یکدیگر دست اتحاد میدادند و در سرکوب آنان شید "همگام می گشتند اما وقتی این دو عامل مشترک نبود، دیگر پارامتری نبود زائی وجود نداشت که آنان را به یکدیگر متصل سازد، مگر نقش رهبر انقلاب که پیوسته سعی بر آن داشت تا با رهنمودهای خویش، این دو شاخه را به یکدیگر نزدیک ساخته و متحدشان سازد. این کجدار و مریزها ادامه داشت تا اینکه مشخصاً "حزب شروع به دست اندازی به حریم لیبرالیسم کرد که مهم ترین نقاط این دست اندازی عبارت بودند از: در دست داشتن نبض مسئله سفارت و گروگانها، غالبیت در مجلس شورا و سرانجام مسئله نخست وزیری و عقب راندن لیبرالیسم در این رابطه.

در اینجا خواست رهبر انقلاب این بود که مجلس در دست جناح ارتجاع باقی بماند، اما در مورد دو موضوع دیگر عقیده اش این بود که در دست لیبرالیسم باشد. یعنی مایل بود که لیبرالیسم مسئله گروگانها را حل کند و نخست وزیر را خود انتخاب نماید. این خواست و عقیده او باعث گردید که جناح ارتجاع دست بکار

انشعاب در سازمان چریکهای فدائی خلق،

معلول راست رویها و چپ رویها:

مقدمه:

بیش از ۱۳۰ سال از پیدایش و حضور مکتب مارکسیسم در صحنه مبارزات سیاسی - اجتماعی جهان میگذرد (انتشار مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸)، مکتبی سیستماتیک، منظم و طبقه بندی شده که برای دردها، تضادها، مشکلات و معضلات و انحرافات که در اجتماع وجود دارد، درمانهای مشخص و مخصوص به خویش داشته و آنها را تنها راه علاج موجود مطرح می کند.

انقلابیون بزرگی از جهان با مسلح شدن بدین مکتب و تکیه گاه خویش قرار دادن مکتب مارکسیسم، قادر گشته اند که انقلابات موفقی را در گوشه و کنار گیتی، بخصوص در کشورهای آسیایی و غیر - اروپایی منجمله ویتنام، چین و اتحاد شوروی یا روسیه، تزاری قدیم، به انجام رسانند و تاکنون هم احزاب کمونیست با قدرت تمام در این کشورها، حکومت را در دست دارند* اما برخلاف پیش بینی های مارکس، موفقیت مارکسیسم در ایجاد سیستم های حکومتی مورد نظر، نخست در کشورهایی که هنوز به پیشرفتهای چشمگیر صنعتی نائل نشده و زمینه های انقلاب سوسیالیستی بر مبنای ایجاد شدن طبقه پرولتاریا در آنها حاصل نگردیده بود یا به مرحله وجود گذاشت و در یک عبارت، بجای آنکه در غرب انقلاب کارگری صورت پذیرد در شرق چهره واقعیت بخود گرفت.

ایران از جمله کشورهای آسیایی است که جنبش کمونیستی آن مراحل اولیه تکوین خویش را می گذراند و هنوز یک نهضت قوی کمونیستی در ایران پا نگرفته و کمونیستها هیچگاه نتوانسته اند سازمانی و یا حزبی با پایگاه توده ای وسیع و متشکل بوجود آورده و در ظل آن در روند تغییر و تحولات سیاسی - اجتماعی کشور نقش فعالانه داشته باشند** . علت این امر نیز در مبانی اعتقادی توده های کشور ما نهفته است که شدیداً آنان را با مذهب، هر چند بصورت سنتی آن پیوند داده و تحت هیچ عنوانی حاضر به پذیرش عقاید مارکسیستی و یا به زعم خود، ضد خدایی نمی باشند و عدم دارا بودن پایگاه توده ای این احزاب و دستجات مختلف نیز تنها برای آن است که از دید مارکسیستی با مسائل و مشکلات مواجه میگردند و اساساً "مکتب آنان را مارکسیسم تشکیل میدهد. مکتبی که توده ها خود را با آن بیگانه می یابند و لذا حاضر به پذیرفتن آن نیستند.

* - هدف از طرح این مطلب تأیید نظامهای حاکم بر این کشورها نیست و یا اعتقاد ما را مبنی بر موفقیت آنها در پیاده کردن ضوابط سوسیالیستی بصورت روابط سیاسی - اجتماعی - اقتصادی نمی رساند. تحلیل این مقوله در گنجایش این مطلب نبوده و در جای خود مورد آنالیز قرار خواهد گرفت.

** - تنها شاید بتوان "حزب توده" را در حوالی

با گذشت هر روز و ایجاد هر تحول تازه ای که در روابط سیاسی - اجتماعی مملکت ما پدیدار میشود، جنبش کمونیستی در ایران با مسائل بفرنج و تازه ای مواجه میگردد. این مسائل تاکنون موجب گشته است که در درون بسیاری از سازمانهای کمونیستی انشعابات جدیدی رخ داده و شاخه های دیگری بوجود آید. در حالیکه تمامی این سازمانها مکرراً به شعار وحدت متوسل میشوند، اما مشاهده می گردد که این شعارهای ظاهری و ذهنی "وحدت کمونیستی"، در عینیت بشکل تفرقه نمودار می گردد و این عینیت بگونه ای است که بعضی مواقع آنان را رویا روی یکدیگر قرار داده و حتی به اسلحه کشیدن به روی هم منجر میگردد و البته زدن انواع اتهامات و برجسبها و مارکها به یکدیگر از مسائل بدیهی و بسیار ساده است. یک سازمان دیگری را اپورتونیست خطاب میکند، دیگری آن یکی را چپرو و سکتاریست می نامد. برجسب های مختلف دیگری از قبیل رویزیونیست و سکتاریست و آوارشیست و آوانتاریست و ... دهها برجسب دیگر ورد زبان سازمانهای کمونیستی است. بی تردید برای هراسان بیغرض و بیطرفی این سؤال پیش خواهد آمد که دلیل این همه تفرقه و اختلاف و تشتت، علیرغم داشتن مکتب مشترکی که هنوز مدت زمانی از سرچشمه های اولیه آن نگذشته است، چیست؟

آیا میتوان ساده لوحانه و کودکانه، دلیل این همه تشتت و فرقه بازی را که نتیجه اش عدم وجود یک هسته منسجم و اصولی با پایگاه توده ای مشخص است، خیانتکاری کمیته مرکزی این سازمانها و پیدایش اپورتونیسم در کمیته مرکزی آنها دانست که به تمام اندامها و بخش های سازمان سرایت کرده و انشعاب را اجتناب ناپذیر می سازد؟ آنهم در مورد سازمانهایی که مستقی بر مکتبی هستند که علت تغییر و تحولات و کلیه دگرگونیهای اجتماعی و بالطبع هر پدیده اجتماعی چون سازمانهای سیاسی را ناشی از تضادهای درونی عوامل مادی میداند و در این راه آنقدر پیش می رود که حتی اراده و خواست انسانی را به هیچ انگاشته و او را در مسیر رودخانه تاریخ چونان سنگی میداند که از خود اراده ای ندارد و تنها با جریان آب به حرکت درمی آید و اینطرف و آنطرف می رود؟

بنابراین برای جستجوی جواب، باید که دنبال ریشه های قضیه رفت و در کفه مسائل به کنکاش پرداخت. باید که واقع بینانه برای درک حقیقت ها و عاری از هر گونه چپروی و راست روی، به بررسی اصولی و رئالی دگرگونیها و تغییر و تحولاتی که منجر به پیدایش کلیه شاخه ها و فراکسیونها و جبهه بندیها و جناحهای مدعی حزب طراز یونین طبقه کارگر شده است، پرداخت

سازمهای حکومت دکتور مصدق قدری از این مسئله مستثنی نمود که توانست اندکی در میان توده های شهری پایگاه بگفت آورد. اما در اینجا منظور ما از پایگاه توده ای، اکثریت قریب به اتفاق مردم کشور است که گذشته از توده های شهری، توده های روستایی که متجاوز از هفتاد درصد مردم کشور ما را در برمی گیرند نیز می باشد.

طبقاتی هم داشته و مقابله با تضاد کار - سرمایه را بناچار به دنبال خواهد داشت.

سازمان چریکهای فدایی خلق، تضاد عمده خلقها را امپریالیسم میدانند و گرچه در صحنه "پراتیک اجتماعی و رویدادهای کشور"، که گاه برخلاف آن عمل کرده و تضادهای غیر اصولی را رشد داده و امپریالیسم را بعنوان دشمنی عمده فراموش کرده و هیئت حاکمه کنونی را بجای آن قرار داده است (مثل نقش این سازمان در وقایع کردستان و موضع او در قبال مسئله انقلاب فرهنگی و رویا رویی با توده ها در دانشگاه). اما غالباً "حرکاتش در تحت عمده کردن تضاد خلق - امپریالیسم بوده که این امر برای تحلیل مواضع آنها از دیدگاه ما دارای ارزش بسیار است. بنابراین اولین پارامتر برای اصالت دار بودن حرکت چریکها موضع ضد امپریالیستی آنان و برخورد آنتاگونیستی داشتن با این دشمن عمده خلقهاست.

دومین پارامتر یا عامل در اصیل دانستن سازمان چریکها، تکیه ای است که این سازمان بر خلقها بعنوان عمده ترین نیروهایی که قادر به مبارزه و نابودی امپریالیسم است، می کند. اما در این رابطه اشتباه آنها این است که در یک حرکت غیر - اصولی شعار زودرس حاکمیت خلقها را مطرح میکنند و زودرسی این شعار نیز بواسطه عدم خود آگاهی مکتبی - سیاسی توده هاست، البته بی تردید این شعار در ظرف زمانی - مکانی مناسب خویش، بسیار مرفقی و انقلابی است و چریکها چگونگی اعمال این حاکمیت خلقها را از طریق ایجاد شوراها و کارگری دهقانی و ... و خلاصه ایجاد شوراها در تمام سطوح می دانند که خلق می تواند بدینوسیله حاکمیت بر سرنوشت خویش را یافته و طعنه دست انحصارگران و سازشکاران و قدرت طلبان نشده و نردبان ترقی آنان نگردد، آری! بی شک یک دموکراسی خلقی تنها بر پایه ایجاد شوراها از پائین ترین سطوح جامعه و در دست گرفتن سرنوشت و اداره حاکمیت خویش، نهفته است. اما توده های که فاقد خود آگاهی است و دارای یک هژمونی اصیل و انقلابی نیست و هژمونی نیروهای مرفقی را هم بهیچ وجه قبول ندارد، چگونه میتواند انتخابی صحیح و درست، مبتنی بر شناخت و درک اصولی داشته باشد؟ چنانچه در انتخابات و فراندومهای مکرری که برگزار گردید، عدم انتخاب بر مبنای شناخت اصولی، کاملاً مشاهده میشود و توده های میلیونی مردم بارها و بارها مهر نائید و مشروعیت بر پیمانی این نظام حاکم زدند و عناصری را برای حاکم شدن بر سرنوشت خویش و انقلابشان انتخاب نمودند که چهره سازشکار، انحصارگر و قدرت طلبان از جانب نیروهای مرفقی بخوبی شناخته شده بود. اما مشاهده میکنیم که باز توده های مردم به اینها ارزش و اصالت بیشتری میدهند و در صورت تشکیل شوراها که صورت یاسه ای و کاملاً "قالبی" اش در قانون اساسی دستبخت خبرگان ملت! شدیداً نمودار است، بی شک همین عناصر غیر انقلابی و غیر مردمی با رای مردم، سرنوشت شوراها را بدست خواهند گرفت که عملکردهای اکثر این شوراها مطمئناً "صورت ظاهری و رفاه طلبی

و تمامی مسائل موجود را تجزیه و تحلیل کرده و سپس به نقد نشست و از هرگونه ذهنگرایی و غرض ورزی اجتناب کرده و تمام مواضع غلطی را که تاکنون حرکتهای مارکسیستی در مقابل جریانات واقع شده در کشورمان اتخاذ کرده اند، بحساب سرسپردگی و خود فروختگی سران این دستجات نگذاشت، گرچه این پارامتر ها، ممکن است که در صحنی کج و موج سازمانهای مارکسیستی تاثیر داشته باشد، کما اینکه احتمال دخالت آنها در هر حرکت دیگری نیز وجود دارد، اما بعنوان پارامترهای اصلی و اساسی، هرگز نباید بدانان تکیه نمود. چرا که ریشه های دردها و ناهسانیهای ما عوامل دیگری هستند که در یک رابطه ارگانیک و جدایی ناپذیر با یکدیگر قرار گرفته اند.

ما در حالی به آنالیز مواضع کنونی جنبش کمونیستی ایران می پردازیم که تفرقه و انتزاع در اوج است و بتازگی که نه، اما بطور کلی، سازمان چریکهای فدایی خلق به سه جناح تقسیم شده که عبارتند از: جناح اکثریت، اقلیت و مستقل، و تندبذب موجود درون این سازمان، بعنوان عمده ترین سازمان کمونیستی در ایران که دارای سوابق مبارزاتی خونین و قابل توجهی است و هم چنین اصالت دار بودن حرکت آن، ما را بر آن داشت که علل این ناهسانیهها را مورد تحلیل قرار داده و نقاط ضعف و موجبات تزلزل این حرکت را ریشه یابی کنیم. از این دیدگاه، توجه به اصالتها و ویژگی های خط فکری - حرکتی سازمان چریکها، در مقام مقایسه با سایر سازمانهای چپ مارکسیستی است و این اصالتها در پارامترها و نکاتی نهفته است که در ارگانیزم سازمان چریکها بوضوح و منطقاً وجود دارد. آنچه در اینجا از اهمیت بسیار برخوردار است، اینکه ملاک و معیار ما در اصالت قائل شدن برای هر سازمان و حرکتی، در نظر گرفتن منافع خلقها و حرکت در جهت آرمانهای خلق می باشد و لذا، انقلابی بودن، شعار چپ روانه و تند و تیز دادن نیست، بلکه پیوسته و در همه حال منافع توده های تحت ستم و استثمار مضاعف را بر منافع و مصالح گروهی، فردی و تشکیلاتی، ترجیح داشتن است.

پارامترهای موجود بوی اصالت قائل شدن به حرکت صحیحاً:

در این حال که امپریالیسم جهانی بسرگردی آمریکای تجاوزگر خونخوار، تمام هستی خلقهای تحت ستم را بنابودی می کشاند و شرافت انسانی را لجن مال می کند، کلیه نیروهای دخیل در امر مبارزه اصولی با امپریالیسم، چه از نقطه نظر تئوری و چه در عمل و اعم از مذهبی و غیر مذهبی، که در راه نابودی این دشمن عمده خلقها گام برمیدارند، به مراتب دارای ارزش و اصالت بیشتری خواهند بود و در این رابطه چنانکه بارها و بارها متذکر گردیده ایم، باید که حرکت در ظل عمده ساختن تضاد خلق - امپریالیسم صورت گرفته و امپریالیسم به عنوان خونخوار ترین دشمن توده ها مدنظر قرار گیرد. لذا، آنانکه داعیه ترقیخواه بودن دارند باید که از عمده کردن تضاد کار - سرمایه در این مقطع حساس تاریخی بپرهیزند. چرا که یک مبارزه اصولی ضد امپریالیستی، بی تردید صورت ضد استثمار

خواهد داشت و توده ناخودآگاهی که آخرین امیدش برای بهبود اوضاع و شرایط به شوراهاست، به پاس خواهد رسید و بیش از پیش باز انقلاب سرخورده خواهد شد و مطمئناً این ملت، با حرکت های جدای از مردمی که تقریباً "کلیه" نیروهای مترقی داشته اند، بختیار سرسپرده را با آغوش باز خواهد پذیرفت، اما این نیروها را با سنگ و چماق و چوب از خود خواهد راند، چرا که درد اصلی توده ها حاکمیت آنان نیست که غصب شده است، بلکه ناخودآگاهی شان در شناخت دوست و دشمن می باشد و این امر است که از آنها یک تابع و مقلد صرف ارتجاع و نیروهای استعمار گر حافظ منافع استثمارگران، ساخته است.

بنابراین اصل شوراها، تنها راه انتقال حاکمیت از غاصبان و فرصت طلبان به توده هاست اما مانیکه خلق افلاکداری یک خود آگاهی نسبی شده باشد و نهایتاً "طرح این شعار از جانب چریکها بهر صورتی که باشد عملی مردمی و انقلابی است. سومین پارامتر عبارتست از: عدم وابستگی ایدئولوژیک تشکیلاتی و مالی سازمان چریکها به قدرتها و قطب های جهانی است که این مسئله وضعیت مستقلی به او بخشیده است و در نتیجه همراه با عوی شدن و تغییر جو روابط بین قدرتها، مواضعش تغییر نکرده و همین عدم وابستگی، خلق را و متافیش را بالاتر از هر نفع و مصلحتی برای او قرار خواهد داد و به ستون پنجم قدرتهای خارجی تبدیلش نخواهد ساخت.

چهارمین پارامتر که باز در رابطه با مبارزه اصولی ضد امپریالیستی مطرح میشود، مخالفت این سازمان با تئوری سه جهان است که ضربه خائنانه ای است به تمام خلقهای دربند و تحت ستم امپریالیسم غرب، چرا که حزب کمونیست چین با طرح این تئوری در سال ۱۹۷۱ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد توسط تنگ شایو پینگ، در آن سوسیال امپریالیسم شوروی بعنوان امپریالیسم تنها جمی، دشمن عمده تمام خلقها شناخته شد که نابودی او مقدم بر نابودی امپریالیسم تدافعی غرب است و باید خلقهای جهان سوم که چین هم یکی از آنهاست در درجه اول سعی شان برای درهم کوبیدن شوروی باشد و درین راه حتی باید تا ایجاد رابطه دوستی و همکاری و حتی اتحاد با امپریالیسم غرب پیش رفت !! که باید گفت در مقایسه با ماهیت استثمارگرانه و غارتگرانه سرمایه داری جهانی به سرکردگی امریکا که شبکه هایش را بطور ارگانیک در سراسر دنیا و حتی در قلب کشورهای سوسیالیستی هم چون چین، توسط ترانزیتها و کارکنهای بین المللی اش گسترده است و نیز چهره مهاجمانه و سرکوبگرانه آن که نمودار عینی و کلاسیک ویتنام است و آخرین ضرب شستش را این روزها در کره جنوبی مشاهده کردیم، شوروی گرچه سلطه گر است و جهان خوار، اما چهره استثمارگرانه ای با کیفیت امپریالیسم سرمایه داری ندارد، بنابراین دشمن اصلی خلقها امپریالیسم آمریکا است نه شوروی. که در رابطه با این مسئله فدائیان موضعی اصولی داشته و آن را رد می کنند.

پنجمین پارامتر اینکه سازمان فدائیان با سوابق خونبار مبارزاتیشان عملاً "صداقت و اخلاص و از خودگذشتگی شان را در راه تحقق آرمانهای خویش به اثبات رسانده اند که ازین دیدگاه حرکتشان بسیار قابل ارزش است. اما باید توجه نمود که تحلیل این مسئله از دیدگاهی انسانی است و اصولی بودن یا نبودن مبارزه مسلحانه و آن شهادتها و تیربارانها اکنون در سازمان مورد مناقشه قرار گرفته است و جناح اکثریت آن را ناشی از پندارهای ایده آل مآبانه و غیر اصولی میدانند.

ششمین عامل در اصالت دار بودن این حرکت، ضد مذهب نبودن این سازمان است. شکی نیست که مارکسیستها، اسلام را ایدئولوژی قشر خرده بورژوازی دانسته و آن را در مسیر تکامل تاریخ و تحولات پذیر و نابود شدنی می دانند که سازمان چریکهای فدائی هم در باره اسلام جز این برداشت، تحلیل دیگری ندارد، اما چگونگی برخوردش با مسئله اسلام از سایر حرکتهای مارکسیستی اصولی تر است و نقش مذهب را درین مرحله، سازنده دانسته و توجه خود را مصروف طرح مسائل و تحلیلهای ضد مذهبی نمیکند و اصولاً "ضد مذهب نیست. و این باز موضعی اصیل و مترقیانه است در مقام مقایسه با سازمانهایی که مذهب یون را بهریری پذیرفته اند اما بیش از آنکه به تحلیل تئوری های مبارزه پرولتاریا و طرح مسائل طبقات زحمتکش بپردازند، بنویشتن نقد و مقاله و مسائلی که مذهب اسلام را نفی و آن را خرافه و اوهام و ذهنگرایی و اتوپیاگری می پندارد، می پردازند.

آخرین عاملی که در اصالت دار بودن سازمان چریکها نسبت به سایر حرکتهای مارکسیستی مورد نظر قرار می گیرد، برخورد از موضع چپ تقریباً اصولی با هیئت حاکمه است، در مقابل تحلیلهای چپ روانه ای که توسط سایر سازمانهای کمونیستی از دولت و هیئت حاکمه میشود و آنها را فاشیست و امپریالیست می خوانند اما بدون آنکه ذره ای به عمق شعاری که می دهند بیندیشند و یا نسبت به موضع بعضی سازمانها که از موضعی کاملاً "راست با اینها برخورد کرده و یک مبارزه اصیل ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی رانتهای تحت رهبریت جناح ارتجاعی هیئت حاکمه و بقول خودشان خرده بورژوازی امکان پذیر می دانند و فریبکارانه و سیاست منشا نه بیش از حتی مذهب یون پیرو خط امام و کاتولیک تر از پاپ، برای این حرکت سینه چاک می دهند، بنابراین در ظل فائل شدن این ارزشها برای سازمان چریکها و طرح این اصلتهاست که بطور اعم به موضع گیری های انحرافی و غیر اصولی سازمانهای مارکسیستی بطور اعم و سازمان چریکها بطور اخص می پردازیم.

در این رابطه عواملی رخ نمودند که در پیدایش وضع و موقعیت کنونی سازمانهای مارکسیستی در ایران از جمله، "سجفا" تاثیر مستقیم داشته اند، این عوامل در یک نگرش عام عبارتند از:

۱- عدم تمییز اصولی حرکت اجتماع بر اساس درک رئالی و

همه جانبه آن:

بی تردید یکی از اساسی ترین و مبهم ترین رسالتهای مسئولینهای نیروی پیشگام و سازمانهای پیشتاز توده ها در هر عصر و نسل، تجزیه و تحلیل و تفسیر و برآورد صحیح از اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم بر زمان و اجتماع خود می باشد تا بتوانند که با تکیه بر مکتب اعتقادی خویش، راه حلها، چه باید کرده ها، از کجا آغاز کنیم ها و درمانهای ریشه ای و اساسی برای حل بحرانها و تضادها و گره های کوری که جامعه با آنان بگریبان است، ارائه دهند. پیشگامی که نتواند جامعه خویش را با تمامی ابعادش بشناسد و ویژگیهای فرهنگی و ملی و طبقاتی آن را درک کند و بآورد و نیازها و آرمانهای ملت خویش آشنا شود، هرگز نخواهد توانست که راه حلی صحیح برای بحرانهای حاد اجتماعی خود بیابد و جامعه را در مسیر ایده آلهای مکتبی خویش و در جهت تحقق اهداف متعالی اش هدایت کند. لذا مهم ترین و اولی ترین مسئله ای که در رابطه با پیشگام طرح میگردد، شناخت واقع گرایانه و همه جانبه جامعه خویش و پس از آن تجزیه و تحلیل شرایط و اوضاع و احوال اجتماع در تمامی ابعاد آنست، چه، تازمانیکه برده ها شناسایی نشوند، درمانی متناسب با آنان هرگز یافت نخواهد شد و تا زمانیکه تضادهای حاکم بر حرکت جامعه فهم نگردند و عمده و اصلی و فرعی نشوند، اتخاذ موضعی اصولی در برابر این تضادها، غیر ممکن خواهد بود. و نتیجه همه عملکردهای غیر اصولی و عدم شناخت صحیح معضلات اجتماعی این خواهد بود که ناگهان بخود آمده و با حسرت و تاسف شاهد این باشیم که هیچگاه قادر به تحلیل واقعی و منطقی اوضاع و شرایط نبوده ایم و با جامعه ایده آلیستی، ذهن گرایانه و دگم برخورد کرده ایم و نهایتا بجای "پیشتاز" بودن در حرکت توده ها بسبب دگرگونی و تحول، "پستاز" شده ایم و لنگان لنگان بدنبال این توده های عاصی و پر خروش راه افتاده و سعی کرده ایم خودمان را به آنها برسانیم.*

بارها و بارها متذکر شده ایم که شبهه حاکم پس از هر انقلاب، از بزرگترین آفت ها و خوره هایی است که مانع خود آگاهی توده ها شده و آنان را بیش از پیش اسیر جهل ساخته و نهایتا انقلاب را نابود خواهد کرد. اما اگر پیشگامان مردمی دچار شبهه شده و دربندهای نامرئی آن گرفتار آیند، این دیگر فاجعه آفرین بوده و اسفناک ترین دردی است که یک جامعه می تواند بدان دچار گردد. اما متأسفانه دیدیم که باز شبهه حاکم بر جامعه پس از پیروزی انقلاب چنان سچفخا را در ربود که در طول این مدت، موضع گیریهای متناقض اینان در مقابل هیئت حاکمه و عملکردهایش امری عادی شده است.

پیش روی

تحلیلی از اوضاع کشاورزی ایران در وضعیت

کنونی و چگونگی حل معضلات آن

زمین و محصولات مختلف آن یکی از ابتدائی ترین منابعی بود که انسان آنرا شناخت و در سایه این شناخت خویش و تولیدات مختلفی که با آگاهی بر فن کشاورزی با آنها دست یافت، توانست بر جبر طبیعت غلبه نماید و خود را از حصار آن نجات بخشد. بعدها با پیدایش مالکیت، از آنجا که "زمین" نقش اساسی و حیاتی را در تامین نیازمندیهای انسان ایفا مینمود، یکی از موضوعات جنگهای متعدد در طول تاریخ قرار گرفت و حکام و سلاطین برای بسط سرزمین های تحت فرمانروایی خویش و به منظور افزایش تولیدات و دارائیهای حاصل از زمین، سعی بر آن داشتند تا با لشکرکشی های خود، سرزمینهای هر چه بیشتری را غصب نمایند، با پیدایش فتودالیسم، مردم کلا "بدو طغشاریاب و رعیت تقسیم شدند، فتودالها و خانها که هر کدام مالک بلاصارع صدها هکتار زمین بودند و رعایا برای آنها همچون حیوانات کاری به حساب می آمدند، با قساوت و بیرحمی تمام از حداکثر ظرفیت کاری رعیت بهره برداری مینمودند و تنها به تامین حداقل زندگی آنها، آنهم بشکل بسیار دلخراش و غیر انسانی اقدام مینمودند. در این رابطه است که در طول تاریخ گهگاه مواجه با شورشها و انقلابات دهقانی میشویم که دهقانان برای احقاق حقوق حقه خویش و نابودی نظام ظالمانه و استثمار گرایانه خانها و فتودالها قیام مینمودند اما از آنجا که این قیامها از پشتوانه ثوریک و مکتبی برخوردار نبودند، اغلب با شکست مواجه میشدند و پس از مدتی باز همان نظام ظالمانه، منتهی در شکل دیگر حاکم و برقرار میگشت و بدین طریق زارعین و دهقانان که عناصر اصلی تولید کننده محصولات کشاورزی میباشند، پیوسته بار هزاران سال ستم و ظلم و استثمار را آنهم به شدیدترین وجه و غیر انسانی ترین شکل متحمل شدند و میشوند، زارعین در بیرحمانه ترین شرایط و با کمترین وسایل و امکانات و با همه هستی خویش، همراه همسران و فرزندانیشان در مراحل مختلف کاشت، داشت و برداشت زحمات طاقت فرسائی را متحمل میشوند. اما حاصل دسترنج آنها با حیل های گوناگون و بطرق مختلف از کف آنها خارج میگشت و زندگی شان در نهایت ستم و سختی ادامه داشت و دارد. زارعین پیوسته از ابتدائی ترین امکانات اجتماعی (سپداشت، آموزش، وسایل حمل و نقل، آب و برق) محروم بوده اند و اینک نیز، یک رابطه استثمار گرایانه بین شهر و روستا برقرار است و روستائی را تنها در سطحی از زندگی و حیات نگه میدارد که تنها بتواند با محتاج بعدی شهریان را فراهم آورد و نه بیشتر از آن.

پس از انقلاب صنعتی سرمایه داران اروپائی برای جلوگیری از رشد افکار انقلابی در میان توده ها و تشیختا "عقیم نموندن

* اشاره به سخنان یکی از اعضای کادر رهبری سازمان

چریکهای فدایی خلق، در پانزدهم مهر ماه.

بدستهای مانده استخوان او
چه پینه‌ها که بسته بود .
بگوشه های چشم او
قی هزار ساله بسته بود .
بناله های سینه اش
نواى خلطهای کهنه خانه کرده بود .

ز زخمه های آه او
ز سستی نگاه او
سگ کنار کوچه دلشکسته بود .
بدون وزن امید
که افکند بجان او شراره های زندگی
و یا دهد به قلب او لحظه ئی امید
ز پشت میله های در
شکسته تر ز پیش تر
حقیر تر ضعیف تر
ز بهر یک طبیب پر شکمب ، ناله کرده بود
ببارگاه پر جلال یک طبیب ، استغاثه کرده بود .

برای تار و پود او
به شهر پر سکوت او
چه بهره بود ... ؟
که اینچنین پناه آورنده ای به شهر بود .

سحر که شد چو دیگران
بجز تنی گم بود و زرد ، دگر نبود
مرده بود و مرگ او بخاک
فشار قلم ریسمان شهر بود .

روستائیان ما در چنین شرایطی بسر میبردند که انقلاب مردم ما در بهمن ماه ۵۷ پیروز شد و پس از هزاران سال بارقه امیدی در دلهای سرد و ریجهای خاموش زارعین دمید که گویی شب سیاه رفت و آمد روز! اما پس از یک سال و نیم که از انقلاب گذشته ، برای این محرومترین اقشار هموطن خود چه کرده ایم ؟ آیا برزخمهای هزاران ساله آنها مرهمی نهاده ایم ؟ آیا با برنامه ریزیهای دقیق ، اقدام به رفع کمبودهای حیاتی آنها نموده ایم ؟ آیا سعی بر کاهش فاصله شهر و روستا داشته ایم و یا با عنوان نمودن اینکه پشتوانه این انقلاب قشرهای متوسط جامعه بوده اند و روستائیان در آن اثری نداشته اند آنها را فراموش نموده ایم ، و در ستم و رنج و درد هزاران ساله اشان رهاشان ساخته ایم ؟ مگر جز این است که ما و شما که شهرنشین هستیم تسمتار مایحتاج خود را از روستا وارد میکنیم ؟ و وابستگی به تولیدات

انقلاب و هم چنین جلوگیری از مهاجرت روستائیان بشهرها و ... امتیازات مختلفی بقشرهای محروم اجتماع تفویض نمودند . از آن زمان به بعد بود که وضع زندگی روستائیان اروپائی آنهم بطور نسبی ، اندکی بهبود حاصل نمود و از آب و برق و سایر مزایای مردم شهرنشین بهره مند شدند ، اما وضع روستائیان در کشورهای شرق ، بسان هزاران سال پیش ادامه یافت و هنوز هم بر همان روال ادامه دارد . در کشور خودمان در برخی از روستاها ، روستائیان هنوز اتومبیل ندیده اند ، در چنین شرایطی واضح است که زراعت مکانیزه چه صورتی خواهد داشت ، جاده ای که آنها را بدهات دیگر و شهرکها وصل مینماید ، جاده های مال روی صدها سال پیش است . زمستان ها همراه با نزول برف ، روستای آنها در محاصره قرار میگردد و تا سه یا چهار ماه هیچ رابطه ای با دنیای خارج از روستا ندارند . در چنین حالتی وضع بیماران و زنان حامله ... روشن است . مرگ سیاه و زنده ماندن تصادفی ! هنوز پای هیچ دکتری به بسیاری از روستاهای وطن ما نرسیده است و روستائیان تنها با نام بیمارستان ، دارو ، و پزشک آشنا شده و در کشوری که زیر هر قطعه سنگی از آن ، گنج عظیمی نهفته شده و بقول کمپانیهای استعمارگر ، نفت جنوب ایران بسان توپ پر بادی است که اگر سطح آن سوراخ شود گاز با شدت زیادی فوران مینماید ، زارعین هموطن ما در نهایت عسرت و سختی هم چنان اشباح سرگردان سر بر روی این قطعه سنگ های سرد میگذارند و شب را به روز و روز را به شب متصل میسازند . پس از رفم ضد خلقی شاه خائن ، نظام فاسد و ظالمانه ای کسه در روستاها جریان داشت تا اندازه ای دستخوش تغییر گشت . سیاستهای استعماری استعمارگرای ایجاب مینمود تا ایران از نظر تولیدات کشاورزی خودکفایا شد تا هم بتوانند از نظر اقتصادی ما را وابسته به خود نمایند و هم بازار فروش برای کالاهای باد کرده خویش بیابند . لذا با اجرای طرحهای مختلف ، همان سیستم تولیدی نیم بند قبلی را هم درهم شکستند و روستائیان محروم ما را از روستاها فراری داد و راهی شهرها نمودند ، تا در حلبی آبادها ، حصار آبادها ، کبر آبادها ، و ... صحنه دیگری از زندگی محنت بار خویش را ادامه دهند :

فقیر و لاغر و مریض
کنار در نشسته بود ،

چه خسته بود ...

بدستهای مانده استخوان او
چه پینه ها که بسته بود .

حقیر تر ز عمق هر حقارتی
بملک خود

قلب بی گران سرزمین خود
بپای ثروت فتنه دست دشمنان خود
کنار در نشسته بود .

چه خسته بود ...

روستاهای کشور ما که با سیستم فئودالی کشورهای اروپایی متفاوت میباشد، این قبیل روستائیان با مالک زمین، در محصول تولید شده شریک میباشند و بر اساس نسبتهای متفاوتی، از محصول تولید شده سهم میبرند و همین مسئله آنها را قادر میسازد تا برای خود، ابزار تولید، ولو اندک تهیه کنند که پس از رفع ضرورت می شاه که زمینهای برخی از فئودالها به زارعین فروخته شد، تعدادی از زارعین زمینهای خود را فروخته و راهی شهرها شدند و تعدادی از آنها در روستاها ماندند و با هر جان کنندی بود خلاء اقتصادی ناشی از رفتن مالک و یا خان را از روستا پر نمودند و موفق شدند زمین خود را کشت نمایند و لذا بر تعداد این افراد افزوده گشت و بقشر خرده مالک تبدیل شد.

۲- قشر "خوش نشینی":

این قشر از روستائیان تشکیل میشود که حتی فاقد ابتدائی ترین وسیله کار و معیشت میباشند و بالطبع محرومترین قشر از مردم روستاها را تشکیل میدهند. اینان در حقیقت کارگران روز مزد در دهات هامیباشند و به کارهایی از قبیل بگهبانی مزارع، چوپانی و... میپردازند.

در طول فصل درو و برداشت محصول، اگر این قشر در روستاها نباشد، بیشتر محصولات، برداشت نشده باقی خواهد ماند و از بین میرود. در سالهای اخیر که خوش نشینی ها و بیشتر جوانان آنها، راهی شهرها شدند و روستاها را از نیروی کار خویش خالی نمودند، لذا است که می بینیم در فصل برداشت محصول زارعین بخاطر در اختیار داشتن نیروی کافی و لازم، قادر به برداشت تمامی محصول خود نمی باشند و قسمتی از محصول تولیدی زارعین نابود میشود.

بطور متوسط در یک روستا، ۷۵-۶۰٪ جمعیت آنها خرده مالکین و ۴۰-۳۰٪ آنها خوش نشینی ها تشکیل میدهند. این دو قشر بافت کلی جمعیت روستا را تشکیل میدهند.

رابطه کشاورزی و سیستم اقتصادی با استقلال کشور:

در کشورهای جهان گرسنه که فاقد تولیدات صنعتی میباشند و محصولات کشاورزی تنها تولید آنها را تشکیل میدهد، خود بخود کشاورزی یکی از ارگانهای اصلی استقلال کشور می باشد. در کشورهای تحت سلطه اقتصادی امپریالیسم از جمله کشور خودمان، تنها راه رسیدن به استقلال حقیقی، رشد تولیدات داخلی کشاورزی و اهمیت دادن به بخش کشاورزی میباشد. زیرا که ما از محصولات کشاورزی خارجی و به نتیجه سیطره اقتصادی آنها را همساز. ضعف اقتصادی و بیسپار مساعدی برای ترک تازی سلطه گران میباشد. بنابراین صحبت از استقلال حقیقی بدون صحبت از استقلال اقتصادی جز خیال بافی نخواهد بود. اساسا کشورهای سلطه گر در طول تاریخ سلطه گریشان از دو طریق کشورها و سرزمینهای دیگر را به زیر سیطره خویش میکشیده اند و استقلال آنها را نابود میکرده و از آنها ناشی وابسته میساخته اند.

کشاورزی آنها داریم، پس چرا به فکر نجات این هموطنان رنج دیده که آثار ظلم و ستم هزاران ساله سلاطین را در چین و چروک پوست بدنشان میتوان مشاهده نمود نیستیم؟ چرا تنها در مواقع حساسی که فصل برداشت محصول است بفکر اینان میافتمیم، آنهم بخاطر اینکه نیک میدانیم که اگر محصول بخوبی برداشت نشود، ما گرفتار قحطی و گرسنگی خواهیم شد و شاید خدای ناکرده کمی دچار رنج و سختی شویم! و برای جلوگیری از این سختی احتمالی هم که شده بباد روستائیان میافتمیم و با تبلیغات از آنها میخواهیم تا محصولاتشان را برداشت نمایند.

ناگفته پیداست که اقداماتی از قبیل اعطای وام به کشاورزان و پیش خرید محصولات آنها تا هنگامی که بر اساس یک برنامه ریزی صحیح و حساب شده و متناسب با شرایط خاص کشور ما نباشد، بیشتر نخواستار بود و بیشتر ما را به یاد اقدامات شاه در این زمینه ها میاندازد. چه در زمان او یک روستائی می توانست هشت تا ده فقره وام از منابع مختلف دریافت نماید، اما با این واسطه چه میکرد، زیارت امام رضا، خرید رادیو ضبط... و اکنون هم...

پس از ذکر این مقدمه اکنون به تحلیلی از وضع کشاورزی در روستاهای وطنمان و چگونگی حل مشکلات کشاورزی میپردازیم:

۱- قشر بیسودی روستائیان:

فصل درو و برداشت محصول، همیشه حاکمه را بر آن داشته تا با توجه به محصولات کشاورزی تولید شده، خواه ناخواه از محرومترین قشر مردم کشور یعنی روستائیان سخن به میان آورند و این مسئله بخوبی نشان میدهد که اگر روزی هم از زارعین صحبتی بشود بخاطر گندم آنان است نه بخاطر خودشان و رفع نیازها و کمبودهاشان. هم چنین مشاهده میکنیم که هیئت حاکمه فعلی، پشتیبان حقیقی طبقه زحمتکش کشور نیست. زیرا هنگامی از این طبقات صحبت مینماید که به محصولات و یا کارهای تولیدی آنها نیاز پیدا مینماید و در غیر این صورت گویا اینان دارای مشکلات و محدودیتها و کمبودهایی نمی باشند. خود هیئت حاکمه نیز تاکید مینماید که طبقه متوسط و زحمتکش، باعث این انقلاب و به قدرت رسیدن آنان شده اند و لذا اینان هم پشتیبان همان طبقه هستند و منافع آنها را تامین مینمایند. بنابراین روستائیان ما باز هم باید تا سالیان سال با فقر و محرومیت، قرب و هم نشینی باشند تا اینکه خود بیدار و آگاه شوند و برای رفع فقر و رنج خویش قیام نمایند.

اساسا "روستائیان زحمتکش ما از دو قشر تشکیل یافته اند: قشر "خرده مالک" که میتوان آنها را خرده بورژوازی غیر مرفه دانست. اینان توانسته اند با کار و زحمت فوق العاده صاحب ابزار تولید شوند و برای خرید قطعه زمینی و گاو و گوسفندی و احیاناً تراکتوری تهیه نمایند و پس از رفع مایه های ضرورت مردمی شاه خائن بر تعداد افراد این قشر افزوده شد. اما اینکه چگونه این قشر صاحب ابزار تولید شد و رشد نمود، باید گفت که "کلا" بر اساس سیستم فلاحی موجود در بیشتر

۱ - سلطه نظامی: همانطور که ذکر شد سلطه گران آزمند برای ارضاء بهیمنیهای طلبیهای خویش، سعی میکرده اند با لشکر کشی مستقیم به کشورهای دیگر، آنها را تسخیر نمایند و استقلالشان را نابود و فرهنگ تاریخیشان را منهدم سازند و در نهایت آنها را وابسته به خود نمایند. نمونه های آنها از زمان های قدیم تا سالهای اخیر بکرات میتوان سراغ گرفت. از سطره امپراطوری روم و ایران و مصر بر کشورهای دیگر تا حمله نظامی به ویتنام و الجزایر و افغانستان...

۲ - سلطه اقتصادی: آنچه برای سلطه گران مطرح است، ارضاء غرایز حیوانیشان میباشد و اگر از طریق حمله نظامی موفق نشوند، سعی مینمایند با سلطه اقتصادی بر شریانهای حیاتی ملتها، آنها را از تولیدات ملی اشان محروم نموده و سپس با عرضه تولیدات خود، آنها را وابسته به خویش نمایند، فعالیتهای معیشتی، شریان حیاتی یک کشور می باشد. چگونگی اقتصاد یک کشور، نمایانگر استقلال و یا وابستگی آن کشور است. به عبارت دیگر با ارزیابی سیستم اقتصادی کشوری میتوانیم بدرجه و میزان استقلال معیشتی آن پی ببریم. مثلاً می بینیم که هند دارای یک اقتصاد مستقل می باشد نتیجه میگیریم که این کشور یک کشور تحت سلطه و وابسته نیست. اما اقتصاد پاکستان را یک اقتصاد وابسته می بینیم، لذا نتیجه میگیریم که پاکستان کشوری است وابسته. اقتصاد و استقلال کشور یک رابطه ارگانیک با یکدیگر دارند، کشوری که نتواند دارای اقتصاد مستقل باشد نمیتواند از استقلال حقیقی برخوردار گردد. استقلال مفهومی موهومی نیست و پیوسته نفی استقلال از طریق حمله نظامی انجام نمی پذیرد، بلکه هنگامیکه سیستم اقتصادی کشوری نیز، درهم ریخته شود، خواه ناخواه استقلالش از میان میرود. نمونه بسیار مشخص آن کشور خودمان میباشد. مصدق در چند سال نخست وزیری خویش توانست با تکیه بر تولیدات کشاورزی یا عبارت دیگر اقتصاد مستقل، با امیرالایسم زمان، انگلیس مکار مبارزه نماید و استقلال کشور را تضمین نماید. اما در دوران شاه خائن با برنامه های ضد مردمی اصلاحات ارضی ششم بهمن، سیستم کشاورزی و تولید داخلی ما را نابود ساختند و لذا ما برای تامین ابتدائی ترین نیازمندیهای خویش (پیار، سیب زمینی، گوشت، گندم، برنج و...) محتاج به خارجیان شدیم و آنها هم تولیدات خود را همراه با شرطهای فراوان میفروختند و میفروشنده که خلاصه در نهایت از استقلال کشور جز ظاهری فریبنده باقی نماند.

همچنین شاهد بودیم که در کلیه فعالیتهای داخلی کشور، چه کشاورزی و چه صنعتی، این صاحب نظران و کارشناسان خارجی بودند که این قبیل فعالیتها را اداره مینمودند و آنها هم مسلماً منافع دولت و ملت خودشان را بر منافع ملت ما ترجیح میدهند. لذاست که استقلال کشورمان باز به دست این با مردمان پست و پلید گردید و هویت ملیمان ملعمه دست سلطه گران زشتخو قرار گرفت. در یک سیستم اقتصادی وابسته سعی بر آنست تا خلاقیت توده ها منکوب گردیده و تولیدات داخلی نابود شود و بیشتر از هر چیز مصرف و مصرف و مصرف... تبلیغ میشود. هنگامی که میزان مصرف بر میزان تولید فزونی گرفت، اقتصاد وابسته شد

و در پی آن استقلال نابود میشود. بنابراین سعی سلطه گران بر آنست تا با نابودی خلاقیتها و استعدادهای ملل تحت سلطه، آنها را خوار و ذلیل خویش سازند. برای نمونه کشور ژاپن را مثال مینمیم، کشوری بود تحت سلطه و ذلیل اما بقول نهرود صد سال درهای کشورهای دیگر را بروی خویش بست تنها راه مقابله با سلطه گر را بیابد. از زمانی ژاپن زنده شد و توانست بر روی پای خویش بایستد که با رشد و پرورش استعدادها و خلاقتهای خویش، حاکم بر تولید و اقتصاد و سرنوشت خویش گردید و به حدی از رشد و ترقی رسید که حتی با بمبهای اتمی هم موفق به برزاق در آوردنش نشدند. (اگر امروز ژاپن را در یک رابطه سرمایه داری با کشورهای پیشرفته می بینیم این بخاطر سیستم بین المللی سرمایه داری است و دیگر آنکه در این مرحله ژاپن نقش سلطه گر را ایفا مینماید و نه زیر سلطه را) بنابراین اقتصاد و تولیدات داخلی (که حیاتی ترین آنها را تولیدات کشاورزی تشکیل میدهد) از ارگانهای اساسی استقلال حقیقی کشور بشمار میروند.

ارگانهای اساسی اقتصاد در رابطه تولیدات کشاورزی با تولیدات صنعتی:

پیکره یک سیستم اقتصادی مستقل، از قسمتهای زیر تشکیل یافته است:

۱ - تولید ۲ - توزیع ۳ - مصرف.

که در یک رابطه اهم و مهمی، پایه اول را تولید و پایه دوم را توزیع و پایه سوم را مصرف تشکیل میدهد. و مصرف تعیین کننده نوع تولید و میزان و چگونگی توزیع میباشد.

۱ - تولید:

تولیدات هر کشوری که بدو قسمت تولیدات کشاورزی و صنعتی تقسیم میشود، پایه و اساس حیات و استقلال یک کشور را تشکیل میدهد. اما باید این نکته اساسی را از نظر دور نداشت که تولیدات کشاورزی از اهمیت بسیار بیشتری برخوردارند، زیرا که تولیدات صنعتی مستقل، ریشه در کشاورزی مستقل دارند. بدین معنی که ابتدا باید کشور دارای تولیدات کشاورزی مستقل باشد تا بتواند حیات اقتصادی خویش را حفظ نماید و سپس تولیدات صنعتی خویش را نیز در خدمت تولیدات کشاورزی بکارگیرد. اگر تولیدات صنعتی و کشاورزی یک رابطه ارگانیک با یکدیگر نداشته باشند و صنعت در خدمت تهیه مواد مورد نیاز کشاورزی نباشد، تولید مستقل کشاورزی و صنعتی امکان پذیر نخواهد بود. اگر تولید صنعتی استقلال خویش را از دست بدهد و در خدمت تولید کشاورزی نباشد، تولید کشاورزی را که در یک رابطه ارگانیک با آن قرار دارد، بصورت کشاورزی وابسته در خواهد آورد. تجربه تلخ و عینی آنها را در کشور خودمان سراغ داریم. از هنگامی که کشاورزی ما نابود شد، صنایع ما هم وابسته گردیدند.

ب عبارت دیگر هنگامیکه کشاورزی ما بر اثر دسیسه های استعماری، استثمارگران بنا بودی کشیده شد، صنایع ما در جهت ارضاء مصرفهای گاذبی که سرمایه داری جهانی برای مردم ما ایجاد نموده بود، تسبیح شدند، چو که کشاورزی ای مطرح نبود تا

همگی صنایع وابسته اند، زیرا که مواد اصلی اولیه آنها بایدار انگلستان به آنجا صادر شود و در غیر این صورت سیستم اقتصادی هنگ کنگ فلج میشود. یا صنایع مونتاژ کشور خودمان که وابسته به صنایع کشورهای استعماری است. بنابراین با نقش حیاتی تولید در سیستم اقتصادی آشنا شدیم و دانستیم که باید یک رابطه ارگانیک بین تولید کشاورزی و صنعتی و مواد خام اولیه برقرار باشد تا تولید بتواند به نحو مطلوب و مستقل انجام پذیرد. اگر روابط ذکر شده بین تولید کشاورزی و صنعتی حفظ نشود، استقلال مملکت جز شعاری بی محتوی نخواهد بود و در همین رابطه است که اهمیت و نقش کشاورزی در استقلال کشور روشن میشود. بنابراین برای شکوفائی سیستم اقتصادی و برای حفظ استقلال حقیقی کشور نیز باید به کشاورزی پرداخت.

۲- توزیع:

پایه دوم یک سیستم اقتصادی را توزیع تشکیل میدهد و در یک تعریف کلی میتوان گفت توزیع مناسب عبارت است از: "قراردادن فرآورده های مختلف در اختیار نیازمندان به آنها". عبارت دیگر توزیع براساس "نیاز" انجام میپذیرد. اگر توزیع براساس نیاز اصولی استوار نباشد، خود توزیع یکی از عوامل به نابودی کشیدن سیستم اقتصادی میشود. توزیع مناسب بر تولید مناسب استوار است. اگر تولید مناسب نباشد، نمیتوان توزیع مناسب داشت. هم چنین حیات تولید مناسب در توزیع مناسب نهفته است. عبارت دیگر هنگامیکه ما توانستیم براساس توزیع مناسب، فرآورده ها را در اختیار نیازمندان شان قرار دهیم بی شک از تقسیم و پخش نامتعادل تولیدات در جامعه جلوگیری نموده ایم. و این توزیع مناسب باعث ایجاد طبقات در جامعه نمیشود. زیرا که ویژگی جامعه طبقاتی آنست که تولید از آن مصرف کننده غیر مولد میبایست و خود تولیدکننده از محصول تولیدی اش سهمی نمیزد. اما هنگامیکه توزیع عادلانه و مناسب و براساس نیاز انجام پذیرد، دیگر چنین جریانانی اتفاق نخواهد افتاد که تولید کننده گوشت، به گوشت دسترسی نداشته باشد و گوشت تولیدی اش نصیب شهرنشینان مصرف کننده شود. بنابراین اگر توزیع مناسب و براساس نیاز انجام پذیرد میتواند باعث رشد و شکوفائی سیستم اقتصادی و بالا بردن سطح تولید و افزایش راندمان کار باشد اما اگر توزیع نامناسب انجام پذیرد خود نابود کننده سیستم اقتصادی خواهد بود.

۳- مصرف:

سومین پسایه یک سیستم اقتصادی را مسئله مصرف تشکیل میدهد و میتوان گفت که نحوه مصرف اثرات بزرگی در کل سیستم اقتصادی بجا میگذارد. زیرا مصرف در رابطه مستقیم با نیاز انسان قرار دارد و اگر انسان نتواند حاصلتهای خود را متعادل سازد و گرفتار انحرافات خصلتی باشد، خواه با خواه دچار مصرفهای کاذب میشود که برای ارضاء این مصرفهای انحرافی

نیازهای آنرا برطرف سازد، لذا هر روز کارخانه های مونتاژ ماشینهای مختلف و سایر وسایلی که هر چه بیشتر رفاه شهرنشینان را فراهم میساخت اینجا و آنجا سر برکشیدند. در صورتیکه بجای این کارخانه ها باید صنایعی تاسیس میگشتند که نیازهای کشاورزی ما را برطرف میساختند.

از آنجائیکه رابطه ارگانیک سه ارگان اساسی کشاورزی (تولید، توزیع و مصرف) مهمترین شرط اساسی ادامه و بقا حیات اقتصادی ملت می باشد، استعمارگران نیز پیوسته کوشش خویش را مبرور و نابودی همین رابطه ارگانیک مینمایند تا با دسیسه های مختلف، سیستم اقتصادی کشورها را نابود و آنها را بخود وابسته نمایند.

حال بذكر روشهایی از سیاستهای استعمارگران جهت برهم زدن رابطه ارگانیک فوق میپردازیم:

۱- سیاست تک محصولی: همانطور که ذکر شد، باید تولیدات صنعتی در استخدام تولیدات کشاورزی باشند تا سیستم اقتصادی در یک روند اصولی پیش رود. اما استعمارگران با برهم زدن این رابطه ارگانیک، سیستم اقتصادی را فلج و وابسته بخود میسازند. هنگامیکه استعمارگران کشوری را ب زیر سلطه خویش درمی آورند، با تک محصولی نمودن کشاورزی آن کشور، سیستم اقتصادی آنرا برهم میریزند و نابود میسازند. بدین ترتیب که براساس شرایط ویژه هر کشوری، در آن کشور فقط یک نوع محصول کاشت و برداشت مینمایند و کشور متروپل بدینوسیله نیازهای خویش را از کشور های متعدد تامین مینماید. اما چنین سیستمی اثرات مریکار و فاجعه آمیزی برای کشور استعمار زده در بر دارد، که مضمون آنها وابستگی شدید این کشور به کشور متروپل از "نظر تامین مواد غذایی" میباشد. بعنوان مثال در الجزایر فقط انگور، در برزیل قهوه، در مصر پنبه، در ویتنام کائوچو و... هم چنین در برخی دیگر از کشورها، رابطه ارگانیک سه ارگان اساسی اقتصاد را با تکیه بر صدور تنها یک ماده خام اولیه از آن کشور به نابودی میگذارند، مثلاً در کشور خودمان، پس از نابودی کشاورزی حیات اقتصادی ما را وابسته به صدور نفت مینمایند تا ما هم مجبور باشیم برای سرو سامان دادن به اقتصادمان اقدام به صدور نفت بنمائیم و آنها هم به نفت که شدیدا مورد نیازشان است دسترسی پیدا کرده باشند. واضح است که در این حالت کشور صادر کننده ماده خام یا تنها یک محصول، قدرتی در تعیین قیمت و بنابراین میزان صدور و... ندارد و همه اختیارات در پد قدرت کشورهای استعماری میباشد.

۲- سیاست ایجاد صنایع وابسته: همانطور که ذکر شد، رابطه ارگانیک تولیدات کشاورزی و تولیدات صنعتی ایجاب مینماید که صنایع کشور نیازهای بخش کشاورزی را تامین نمایند، اما استعمارگران برای برهم زدن این رابطه، صنایعی را در کشورهای استعماری ایجاد مینمایند که مواد اولیه و یا قسمتی از مواد ساخته شده آنرا در کشور خود تولید نموده و به آنجا صادر نمایند و در کشور استعمار زده صنایع مونتاژ و یا صنایع وابسته ایجاد مینمایند. مثلاً صنایعی که در هنگ کنگ تاسیس گشته اند

بقیه از صفحه ۱

قیام سربد آریه ...

این است که تشیع بعنوان یک ایدئولوژی با صورتی مثبت، پیدایش زمینه قبولش و یا تبدیل شدن ضابطه‌هایش به رابطه، زائیده نیازهای اجتماعی است که بصورت واکنش در حرکت رو آورندگان بدان، یعنی توده‌های مردم، مطرح می‌گردد. یعنی توده‌های مردم در رابطه با نیازهای موجود در اجتماع خویش، ناگهان ضرورت پیدایی یک مکتب با ویژگی‌های تشیع را احساس کرده و زمینه درک و قبول آن مکتب را در رابطه با نیازهای اجتماعی خویش، ایجاد می‌کنند و تشیع چنین مکتبی است که می‌تواند نیازهای زمان خویش را و جامعه خویش را بفهمد و برای رفع آنان درمان ارائه کند و برنامه داشته باشد. و این ویژگی نه تنها در رابطه با تشیع است بلکه اساسا هر ایدئولوژی، زمانی می‌تواند، غالبترین بستر رشد و نفوذ خویش را بیابد، که جوابگوی نیازهای موجود زمان و مکان خویش باشد. در غیر اینصورت بسان بذری خواهد بود که در کشتزار غیر مناسب و شوره‌زار می‌گردد. چون ایدئولوژی جوان‌گشتی است که کشتار و توده‌ها و نیازهای آنان تشکیل می‌دهند و بدورانی که یک ایدئولوژی بتواند جوابگوی نیازهای توده‌ها باشد می‌تواند، در یک رابطه، ارگانیک با آنان، بستر رشد خویش را فراهم سازد.

تشیع مولود این چنین نیازهایسی بود و در زمانیکه اسلام درلای اصول توحید، نبوت و معاد، ساطور دست هیئت‌های حاکمه استبدادگر و طبقات حاکمه استثمارگر شده و توجیهگر اعمال ضدانسانی این حکام گشته بود، در آن حال شیعه نیک واقف بود که اسلام در صورت مسخ نشده و سرچشمه‌های اولیه و جوشان رمان محمد، حرکتی و صورتی کاملاً "عکس این صورت داشته است و این مسئله را از شعار "لا اله الا الله" و این آیه از قرآن دریافته بود که:

"قل يا اهل الكتاب تعالوا الي كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا" و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا اننا مسلمون.

بگوی اهل کتاب بسوی سخنی یکسان میان ما و شما بیایید (و آن کلمه اینست که) بجز خدای یکتا را نمپرستیم و با خدا چیزی را شریک قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را بخدایی نگیرند، جز خدا، و اگر پشت کردند بگویند گواه باشید ما مسلمان هستیم.

آری شیعه بواسطه همین شعار ضد استبدادی و ضد استثماری اسلام بود که می‌دانست چهره اسلام دگرگون شده و این همان اسلامی نیست که پیامبر آورده است چرا که از یکسو عدلش از صورت ضد استثمار بدآمده و چهره "عدل الهی" بخود گرفته است! و تماما "بحث ذنوبیات است در باب اینکه آیا خدا عادل است" یا "عادل خداست" * - جنگ میان اشاعره و معتزله / جمادی الثانی ۱۶

به تولید و توزیع نامناسب میپردازد و کل سیستم اقتصادی را دچار ورشکستگی میسازد.

مصرف باید استوار بر نیازها و در کادر تولیدات انجام پذیرد. بورژوازی و سپس سرمایه داری جهانی برای فروش کالاهای بنجل و باد کرده خویش، احتیاج به بازارهای مصرفی داشتند که در آن بازارها مصرف بطور اصولی و در یک سیستم اقتصادی سالم انجام نپذیرد. لذا براساس تعریفی که از انسان نمودند و او را حیوانی مصرف کننده معرفی کردند، اقدام به ایجاد بازارهای مصرفی نمودند که در آن انسان همچون مهره بی اراده‌ای هر روز جذب مصرف جدید و تازه‌ای میشد که کمپانیهای مختلف با تبلیغات سرسام‌آور به‌غور او میداد. بزرگترین زیان سیستم سرمایه‌داری جهانی در دنیا، همان ایجاد بازارهای مصرفی بود که با مصارف کاذب و غیر اصولی به سود بیشتر و بیشتری دسترسی پیدا نمایند زیرا بورژوازی و سرمایه داری بیشتر از هر چیز و قبل از همه چیز سود می‌اندیشد. اینست که نیاز حقیقی انسان اصلاً "برایش مطرح نیست، و لذا نیاز انسان را در رابطه با تولید کالا در نظر نمی‌گیرد. در زبان بورژوازی و سرمایه داری منظور از واژه کالا، سود است، برای کسب سود بیشتر است که انسان را حیوان مصرف کننده میدانند و قبل از اینکه تنوع کالا را براساس نیاز انسان استوار سازد، نیاز انسان را بر تنوع کالا استوار مینماید. و بدینوسیله با بوجود آوردن مصرف کاذب در رابطه ارگانیک با تاکتیکهای دیگرش که در قسمتهای قبل ذکر شد، کل سیستم اقتصادی را مورد تهاجم و تخریب قرار میدهد و آنرا نابود میسازد.

بنابراین یکی از پارامترهایی که اقتصاد کشوری را وابسته میسازد همانا مصرف نامناسب می‌باشد. اگر کشوری از شکوفایی تولید و توزیع مناسب هم برخوردار باشد ولی مصرف آن نامناسب باشد، این کشور استقلال خویش را از کف خواهد داد.

بنابراین مصرف مناسب آن است که براساس نیازهای معقول و انسانی و در کادر تولیدات انجام پذیرد. از مصارف کاذب و تحمیلی و غیر اصولی باید جلوگیری نمود تا کل سیستم اقتصادی در معرض خطر قرار نگیرد و وابستگی اقتصادی پیش نیاید.

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که پایه‌های اساسی یک اقتصاد مستقل عبارتند از: ۱ - تولید مستقل و مناسب ۲ - توزیع مناسب ۳ - مصرف مناسب و اصولی، که در رابطه با تولید مناسب باید بتولیدات کشاورزی، تولیدات صنعتی و مواد خام اولیه توجه داشت و تولیدات صنعتی و مواد خام اولیه را در استخدام تولیدات کشاورزی درآورد.

ادامه دارد

بقیه از صفحه ۱۱ اشعاب...

از دیدگاه این سازمان تضادها روز بروز رنگ عوض میکنند. گاهی ارتجاع دشمن اصلی است و لیبرالیسم، فرعی و زمانی دیگر بالعکس و پس از این موضع گیریهای متناقض ناشی از عدم درک واقعی حرکت اجتماع، زمانی می‌رسد که اصلاً "خودشان هم از حل این بحران دست بردارند".

بقیه از صفحه ۱

سانسور

اسیاء، سردمداران این پیشگامان، پیوسته مشرک‌آگاهی و آزادی از برای توده‌ها و مسدود نابودی و هلاکت از برای همین طبقه حاکمه‌ای که بر توده‌ها سوار بوده‌اند، می‌باشند. سلاح اینان خود آگاهی توده‌ها است که سوده ترس و کاری نریز حربه در دفع و نفی حاکمیت مابلی به شمار می‌رود. واکنش طبقه حاکمه و غاصبان تاریخ در برابر انیاء و پیروان راه آنان، در حلقه‌های گوناگون تجلی داشته است که در یک مقیاس کلی مجموعاً "میتوان عنوان استعمار و سانسور را بر تمامی جلوه‌های آن اطلاق کرد. سانسور که عبارت است از جدا ساختن توده‌ها از پیشگامان مردمی و رسالت خودآگاهی بخش آنها و خارج ساختن توده‌ها از گردونه تضادهای رشد دهنده به توده‌ها، همواره حربه طبقه حاکمه در جهت مقابله با منادیان آگاهی و آزادی و قدرت توده‌ها بوده است. این عمل ضد مردمی طبقه حاکمه به تعبیر جامع تری، همان استعمار و تحقیر توده‌هاست در جلوه‌های گوناگون، منتها با یک هدف عمده و آن ممانعت از خودآگاهی توده‌ها. برای این اساس میتوان گفت که سانسور عملی است از سویی طبقه حاکمه با انگیزه وحشت و ترس از خودآگاهی توده‌ها و عصیان‌شان بر علیه نظام حاکم و هدف، ممانعت از شورش آنها و خروجشان از زیر سلطه طبقه حاکمه. این انگیزه و هدف پیش از هر چیز حکایت از این دارد که تا چه حد طبقه حاکمه و غاصبان حاکم بر تاریخ از ذهنیت تبیین گر نظام شرک و از خود آگاهی مبتنی بر چنین ذهنیتی وحشت و هراس دارند و در نتیجه تا چه حد خودآگاهی توده‌ها نقش تعیین کننده در حرکت و سیلان آنها در بستر زمان دارد. بر پایه همین امر است که به اصالت زمینه‌های ذهنی مبارزه و خود آگاهی توده‌ها در سمت دادن تاریخ به زیان قابیلیان حاکم بر آن و بسود "ناس" بی‌مهرم و درمی‌یابیم که موتور حرکت تاریخ چیست!

سانسور اقدامی است از جانب طبقه حاکم در جهت از کار انداختن همین موتور، در جهت به رسخیت کشاندن توده‌ها در طول تاریخ. این عمل یا با کشتن و سر به نیست کردن منادیان آگاهی و آزادی (یقتلون النبیین به غیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالعرف من الناس) و یا با دفع و نفی و سرکوب فکر و اندیشه و جلوگیری از پرتو افکنی آن در سطح اجتماع و بالاخره با مسخ فکر و اندیشه و مذهب و فرهنگ و ... صورت می‌گرفته است و پیوسته یک هدف را دنبال می‌کرده است و آن عبارت است از ممانعت از خودآگاهی توده‌ها و اینجاست که میتوان الهالت انسان، اصالت فکر و اندیشه و خودآگاهی و اراده و اختیار او را دریافت. اینجاست که غاصبان حاکم بر تاریخ با عمل ضد مردمی خود، با سرکوب فکر و اندیشه و ترس و وحشتی که از خودآگاهی توده‌ها به دل خویش راه میدهند، مهر صحنه و تأییدی بر اصالت انسان، بر اراده و اختیار و خودآگاهی او و نقش تعیین کننده‌ای که انسان مختار، آزاد و انت‌خایگر در سمت دادن به تاریخ دارد، می‌زنند و نشان میدهند که موتور حرکت تاریخ چیزی جز خودآگاهی توده‌ها نیست. چه آنکه توده‌ها بر اساس همین خودآگاهی است

که احساس دیالکتیک میکنند و توان لایتنهای خویش را در تقابل با سنتهای جبری تاریخ و جامعه درمی‌یابند و اراده خود را بر جبرهای دست و پا گیر جامعه و تاریخ جبره می‌سازند، به حرکت تاریخ در راستای منافع خویش، شکل و جهت میدهند و سانسور عملی است در جهت جلوگیری از همین احساس دیالکتیک. سانسور عملی است در جهت به ضعف کشیدن توده‌ها و نابودی احساس دیالکتیک آنها نسبت به شرایط و وضع موجود. حال این عمل یا با یقتلون النبیین به غیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالعسف من الناس صورت می‌گیرد و یا با ایجاد تفرقه و تشتت و تضادهای کاذب بین توده‌ها و ممانعت از آگاهی و خودآگاهی توده‌ها در سایه وحدت و در بستر تضادهای اصولی و یا با دمیدن وسوسه‌های شبانه روزی و الفاء ذهنیت توجیه گر نظام شرک با مسخ و دگرگونی مذاهب حق، بنا بر این در یک مفهوم کلی میتوان گفت که سانسور عبارت است از همان استعمار و تحقیر توده‌ها. چرا که حتی اگر می‌بینیم که حکام، گاه دست به قتل و نابودی پیشگامان توده‌ها می‌زنند، درست است که این عملی است استبدادی، اما با بستی توجه داشت که عملی در جهت جلوگیری از خودآگاهی توده‌ها نیز بحساب می‌آید. چرا که بهر تقدیر پیشگامی که دچار چنین سرنوشتی میشود بخود شمع فروزان خودآگاهی بخش و منادی آگاهی و آزادی و عزت توده‌ها است و لذا نابودی و خاموشی آن به مرز سدی است فرا راه رشد و خود آگاهی توده‌ها. لیکن با همه این احوال، اینگونه سانسور که دارای یک وجه استبدادی نیز هست به توبه خود نقش و تاثیر بسزائی در خودآگاهی توده‌ها و آگاهیشان نسبت به ضدیت طبقه حاکمه با منافع و موجودیشان خواهد داشت. لذا ستمه طبقه حاکمه در جهت حفظ موجودیت خویش شیوه‌های نوینی را جهت مقابله با خودآگاهی توده‌ها و جلوگیری از احساس دیالکتیک آنها کشف می‌نماید و بطرق دیگری که صورتی نامرئی دارد، دست به سانسور می‌زند که ذیلاً به بررسی آن می‌پردازیم.

انواع سانسور

گفتیم که علت وجودی سانسور، ترس و وحشت طبقه حاکمه از خودآگاهی و احساس دیالکتیک توده‌هاست. چرا که طبقه حاکمه بخوبی میداند که توده‌ها در ظل خودآگاهی اکتسابیشان در تحت هدایت انیاء و پیشگامان مردمی پیرو راه آنها است که احساس میکنند که میتوانند با شرایط و وضع موجود مقابله کنند و آنها را در جهت وضع مطلوب تغییر دهند و متحول سازند. خود آگاهی توده‌ها تسببی است از انسان و نیروی لایزال و لایتنهای ای که در مقابل با جبرها دارد و لذا تسببی از جبرها نیز به شمار می‌رود. به بیان دیگر، خودآگاهی تسببی است از انسان در دیالکتیک با جبرهایی که او را به بودن فرا می‌خوانند، و یاد آور (ذاکر) توان لایتنهای انسان است در مقابل با همین جبرها و فرار از زندان خویش و طبیعت و تاریخ و اجتماع. بدیهی است که وقتی به توده‌های خودآگاه چنین احساسی دست بدهد که میتوانند با نظام حاکم درمی‌یفتند و آنها را دگرگون سازند و

نظام مستغنیان خویش را بر رویای دمی نظام ترک سپارد. دیگر
 نام و برده طیفه حاکمه میگردد اینجا است که طبقه حاکمه
 موسودت خویش را در ناخودآگاهی و جهل خود ها می یابد و
 با عدم وجد به تلاش و تکیه می افند تا که از خودآگاهی بوده
 ها جلوگیری عمل آورد. نخستین اقدامی که می توانست در این
 رابط انجام دهد، بقتل رساندن مادیان آگاهی و آزادی و
 عرب بوده ها بود. *یقتلون السیبر بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون*
بالعظ من الناس که میتوان عنوان سامور وجودی را بر آن
 اطلاق کرد. سرمد در این جنایت بزرگ در تاریخ بشری فایده
 بود که بدست خویش را در خود را بقتل رساند. اما همانگونه
 که پیش از این نیز اشاره شد، این نوع سامور، از آنجا که تنها
 یک صورت اسحاری داشت، بلکه از زیر و مظاهر استبداد نیز
 برخوردار بود، لذا بازتابی در خودآگاهی توده ها به جای
 نگذاشت، چنانچه دیدیم که حتی خود قایل نیز از جنایتی
 که انجام داده بود نادم و پشیمان شد. این است که سامور
 وجودی یعنی کشتن و سر به نیست کردن انسان جهت جلوگیری
 از پرتو افشانی فکر و اندیشه خودآگاهی بخش او در نهایت به
 رخن طیفه حاکمه تمام میگفت و لذا دیری نماند که راه دیگری
 را جهت سامور و ممانعت از پرتو افشانی افکار و اندیشه های
 خود آگاهی بخش در پیش گرفت و آن، سامور ذهنی بود.
 سامور ذهنی عبارت بود از تمسک طبقه حاکمه به دستاویزی
 جهت سرپوش گذاشتن بر روی جنایات و فجایعی که مرتکب میشدند
 و ممانعت از با تاب ذهنی آن.
 تصویری گویا تر میتوان گفت که سامور ذهنی عبارت
 است از کشتن اندیشه انسان و دگرگونی در ذهنیت او بگونه ای
 که او می داند که با کمال تکلیف از او طلب گردد، از این زمان به بعد دیگر
 طبقه حاکمه که می دیدند با کشتن مادیان آگاهی و آزادی و عزت
 آن توده ها نمی تواند سر توده ها را نگه دارد، بلکه بر عکس بویاب
 از خودآگاهی آنها میشوند، اینور ذهنی وارد حرکت شد تا که
 سرپوشی بر روی جنایات و فجایع طبقات حاکم بگذارد و مانع
 شد از این شد که بازتابی مثبت در ذهنیت توده ها بوجود آورد و
 آنها را به عصیان وادارد. این بود که دست به سامور ذهنی
 یعنی نابودی افکار و اندیشه هازد و این امر را بدین صورت منشی
 و مثبت دنبال کرد. یکی پیش از بعثت انبیا و ظهور مادیان
 آگاهی و رهائی توده ها بود و یکی بعد از بعثت آنها و ...
 سامور منشی عبارت بود از سرپوش گذاشتن بر روی جنایات و
 فجایع ای که طبقه حاکمه مرتکب شده بود، جهت جلوگیری از
 انعکاس مثبت آن در ذهنیت توده ها و خودآگاهی آنها و در
 نتیجه نتیجه شورش و عصیان بر علیه نظام حاکم. از این زمان به
 بعد بود که جنایات طبقه حاکمه صورتی نامرئی و منشی بخود
 میگرفت و توده ها از قرار گرفتن در متن جوایبات و تضادها و
 درگیریها منع میشدند، با مبادا چهره کزیه و ضد مردمی طبقات
 حاکم را در یابند و بر علیه آن دست به شورش و عصیان بزنند.
 برای نخستین بار این قایل بود که از کلاخ کاویدن زمین
 به کشاورزی و دیاب که چکره جسد هایل را که سد رسوایش
 بود از انظار دور کند و معنی سازد و این درسی بود که پیوسته

فاسیلان را بر آن میداشت تا که هرگاه جنایی مرتکب شد
 بر روی آن سرپوشی قرار دهد، تا که بازتابی مثبت در خودآگاهی
 و احساس دیالکتیک توده ها به های نگارد. این عمل در حقیقت
 به مثابه دور نگه داشتن توده ها از حقایق تضادها و درگیریها
 است و نشان میدهد که بستر تضادها با چه حد میتواند در
 خودآگاهی توده ها و در ... جو که بپیر نقد بر تضادها،
 عینیتی است که مردم پیش از هر چیز چهره کزیه فاسیلان و بجه
 های آلوده به خون برادر را می بیند و احساس
 دیالکتیکی که بهشان دست میدهد آنها را به وحشت می افکند.
 اما با گذشت زمان، تضادهای اجتماعی اوج میگرفت و
 توده ها در ظل ذهنیتای شرک، از فطرت خویش دور میشدند
(قال الذین استمعوا للذین استکبروا، بل مکروا باللیل والنهار
اذ تأمرونا ان نکفر بالله و نجعل له ایدادا...)، ضرورت
 بعثت انبیا فراهم میشد، و بالاخره انبیا ظهور کردند و
 برخلاف حرکت شرک که از عینیت به ذهنیت بود (از ذهنیت
 جهت توجیه نظام عینی شرک بهره می جستند این ذهنیت در
 حقیقت بازتاب ذهنی سرپوشی بود که طبقات حاکمه بر روی
 جنایات خویش می گذاشتند)، حرکتی را از ذهنیت به عینیت
 آغاز کردند. انبیا بخوبی به این امر واقف بودند که این ذهنیت
 شرک آلود توده ها است که آنها را به رجحیت کشانید، و از
 خودآگاهی و احساس دیالکتیک باز داشته است. آنکه از بدگاه
 آنان اصل فاسیلان به فکر و اندیشه و خودآگاهی و احساس
 دیالکتیک اوست. لذا حرکت خود را با یک مبارزه صدایت ماری
 جهت ایجاد دگرگونی در ذهنیت توده ها آغاز کردند و بیشتر
 عصب جهلگری ضد طبقات حاکمه و نداشتن آنان و بشارت طبقات
 محکوم می بر آن داشتند تا که در دنیا و آخرت با ویر جانی
 را که فاسیلان بر روی تضادهای اجتماعی کشیده بودند و جنایات
 خویش را از انظار توده ها مخفی داشته بودند، بار ببرند.
 و توده ها را نسبت به تضادهای طبقاتی و احساسی حاکمیت
 آگاه سازند و با سینه و فرمان و حجت خویش صفوف آنها را از
 ضد خلقی حاکم جدا سازند و بر علیه شرک به چنگان کردند.
 تغییر شرایط عینی جامعه، جهت ایجاد تغییر در نظام حاکم
 بر آن نخستین گام جهت برهم زدن ذهنیت توده ها به شمار
 میرود و این تغییر خود پایه بر تغییر جهان و جهان بینی انسان
 دارد که انبیا آن را بر آغاز حرکت خویش قرار داده بودند. بدین
 معنا که انبیا با دگرگونی در جهان بینی توده ها، جامعه عینی
 آنها را نیز دگرگون میکردند و عینکی واقع بین و حقیقت طلب
 را به چشمان توده ها نصب میکردند، تا که برخلاف عملکردهای
 نظام شرک بهشان دهد که نظام ظالمانه شرک به سبب با پای بر
 نظام هستی ندارد، بلکه برخلاف آن است. چرا که نظام هستی،
 نظام عدل، تعادل و توازن *(بالعدل قامت السموات والارض)* است.
 انبیا با ایجاد چنین تحولی در ذهنیت توده ها آنها را برای
 یک تحول مادی در نظام اجتماعی آغاز میکردند. نخستین
 قلمرو این دگرگونی در ظل ذهنیت روشن و خودآگاهی و عینیت
 نفس انسان بود که بر پایه ای اساسی اجتماع بشری میبود.

رسالت انبیا در حقیقت نگارنده اخلاق و تئور از کار افتاده
تاریخ بود، یعنی خود آگاهی بوده و احساس دالکتیکی شان و
بویان دیگر مبارزه ای اصولی بر علیه استعمار، چرا که انبیا
با ایجاد دگرگونی در ذهنیت توده ها و جایگزینی در سبب تسخیر
کر نظام همدار هستی، به جای ذهنیت توحید کر نظام طاغوت
و پوچ شرک بود که نفس انسان را دچار تحولیاتی کردند و با
ایجاد تغییر در آن، دگرگونی و تحول را در زیر بناهای اجتماعی
اجتماع پسی میگرفتند. پس در یک کلمه میتوان گفت حرکت
انبیا مبارزه ای اصولی بود بر علیه استعمار و شیوه های تحقیر
توده ها مثل سانسور.

اما با از میان رفتن انبیا، مکتب و مذهب آنان دستخوش
دست اندازهای مستکبرین قرار میگرفت و طبقات حاکمه با زیر
خرید کردن مکتب داران و پاسداران ایمان و آگاهی توده ها،
دست به تحریف مکتب و مذهب انبیا می زنند و از آن انجمنی
میساختند جهت تخدیر توده ها. اینجا بود که یکباره استعمار
جلوه ای نوین و متکامل خود گرفت و آن عبارت بود از استفاده
از مذهب و مکتبی که مادی خود آگاهی و رهائی توده ها از زیر
نظام شرک بود، در جهت توجیه نظام شرک. این عمل از مذهب
هیچکس بر نمی آمد مگر انبیا که به لباس دین و مذهب و تقوی
طبیعی و مزین بودند و خودی هستی را بر روی توده ها داشتند،
چون آنکه طبایع خود فروخته و ز خرید طبقات حاکمه با از میان
رفتن پیامبر، برخلاف مصلی او، توده ها را به سکون و سکوت و
تحمل ذلت و خواری دعوت میکردند و از این طریق از قالب
مذهب بر علیه محتوای آن که خود آگاهی و معیاش توده ها را
در برداشت بهره می جستند. این عمل که عبارت است از استفاده
و اورو و مفسرانه از ذهنیت های رنخ خود آگاهی بحسب
معیاش وادارنده توده ها، همان سانسور مثبت است که چیزی
جز استفاده از یک حقیقت جهت کوبیدن حقیقت دیگر نیست.
پس سانسور مثبت عبارت است از استفاده از مذهب علیه مذهب،
استفاده از ذهنیت علیه ذهنیت، استفاده از تجربه ای که منجمی
توده ها است، که در جهت به بند کشیدن آنها و در یک عبارت
تبدیل مذهب به تریاک، افیون و... این کاری نبود که از دست
کسی جز عالمان به دین و مکتب داران و مذهب داران بر آید.

سانسور در قرون ماضی

در دورانی که زور بر ذلت داشت، سانسور نیز صورتی
وجودی داشت که در دفع و نظیر نابودی ماندن آگاهی و معیاش
توده ها نیاز پیدا میکرد. زورگویی بر همه جا و همه چیز غالب
بود و زبانها را می پرید و لبها را می دوخت و ضادیان حتی را سر
به نیست میکرد و اندیشه ها را با استفاده از نهاد های مذهبی
قدرتمداران می کشید و یا در زیر شکنجه و اشتناق سرکوب میکرد.
دوران سیه قرون وسطی که حاکمیت از آژنوار های کاتولیک بود،
اروپا شاهد بریدن زبانها، سوزان نیست کردن اندیشه های که
بر فید و بند اسکولاستیک نمی رفتند و بالاخره شکنجه و آزار
تعداد بسیاری از دانشمندی بود که برقم خواست اسکولاستیک
و کلیسای کاتولیک میخواستند آزادانه بنفشد و بر توفانی از

اندیشه آگاهی خود را در سطح جامعه خویش پراکنند و ظلمت
شرب و سطحی را در هم نوردند. در این دوران که زور در لباس
واپ و بازاریروم در لباس یاب تمایز یافته بود و حاکمیت داشت،
سانسور بر صورت سانسور و وجودی بر تمام نشو و شات جامعه سایه
افتی بود. تا که بالاخره دوران خالصت زور بر زور برآمد و با
تغییر بورژوازی رفت تا که زور برستی بر زور برستی خالصت پیدا
کرد و سانسور در صورت توفانی یا به هر چه ظهور پیدا

در دوران قرون وسطی در حاکمیت که مذهب بزرگترین
عامل سانسور و استعمار توده ها به شمار میرفت و بدترین نوع افیون
و عامل تخدیر توده ها بود، اما از آنجا که مذهب حاکمیت داشت،
لذا در واقع این زور بود که در لباس مذهب ظاهر آمده بود تا اینکه
این سزار روم بود که در شکل یاب بر جامعه قرون وسطی حاکمیت
پیدا کرده بود.

با ظهور بورژوازی از توسعه شهر ها و خطر زندگی شهری،
ذهنیت تنها عامل ارتباط شهر و ندان بهمار میرفت، ظلم که در
بستر بورژوازی در حال رشد بود، از یکسور بورژوازی را به ابزار
تولیدی و تولید کالا می رساند و از سوی دیگر میبایست که انسان
را متعصب با کالا پرورش دهد و ذوق و شگفته او را دستخوش
دگرگونی و تحول سازد تا که متن به مصرف کالاهای تولیدی بورژوازی
دهد. علم یک سرش رسید به انقلاب صنعتی و تولیدات فزاینده
و کالاهای بیشمار آن و بکه سرش رسید به انقلاب فرهنگی در
فرانسه. یک شاخه علم کالا تولید میکرد و یک شاخه دیگرش
سکولاریت تربیت انسان را متعصب با کالاهای ساخته شده، پیچیده
داشت و او را حیوان مصرف کننده قرار میداد در دست از همین زمان که زور
حق به تمامی شکونای زندگی بشری سایه افکن شد، علم سرور
کالایانی که سرمایه داری از برای آن تهیه میکرد و جینی که به
آن میداد جریان یافت و این وحشتناکترین سانسوری بود که
جامعه بشری به وجود آورد. اندیشه بشری که توانسته بود در اروپا
صدا را بلند اسکولاستیک و سانسور و شکنجه کلیسای کاتولیک را
در هم شکست و خود را آزاد سازد وقتی که در استخدام بورژوازی
قرار گرفت، همان بلند اسکولاستیک نوینی پراغوش هویدا شد
که بد مراتب وحشتناکتر از گذشته بود. بطوریکه از دیدگاه بورژوازی
اندیشه بشری میبایست در استخدام زور برستی و تحصیل سود هر
چه به قدر قرار گیرد ولا فسر. این بود که سانسور در صورت ذهنی
آن با ظاهر نوینی بر جوامع بشری سایه افکن شد. هر فکری،
هر اندیشه ای و هر نوینی، اگر که در استخدام بورژوازی قرار
نمیگرفت، زور برستی او را ارضا نمیکرد معکوم به نابودی است.
در این دوران تهرسا و تهرسا سانسور و تهرسا سانسور و تهرسا
تهرسا تهرسا را معلوم میکرد و متحرکان را در همان محدوده
و قلمرو رادار به اندیشه می نمود، این قلمرو یا تولید مادی
بود یا تولید فرهنگی. فکری جهت تربیت انسان متعصب با کالا
و این بدترین نوع سانسور به شمار میرود. چرا که برای اندیشه انسان
قلمرو و محدود مقابل است، پس همانی که در دوران قرون وسطی
وجود داشت، تنها بشکلی پس رجعت کرد
بنا بر این سانسور در دوران بورژوازی عمده ترین مصداقش

لذا نه تنها ارگانهای اطلاعاتی و مطبوعاتی که پیوند دهنده اند همان توده ها به هم میباشند، بلکه سیستم فکری تحصیلکاردها و روشنفکران جامعه نیز در رابطه با این سانسوری که بورژوازی بر افکار و اندیشه ها تحمیل میکرد، همگی بر اساس فرهنگ بورژوازی پی ریزی میشد و شکل میگرفت.

سانسور در دوران سرمایه داری رقابتی و سرمایه داری سازشی:

گفتیم که با غالبیت زر بر زور، سانسور ذهنی نیز بر سانسور وجودی غالبیت یافت، اما این امر به منزله این نیست که سرمایه داری در مواقع مقتضی از سانسور وجودی اجتناب ورزد. بورژوازی، رفته رفته که بر نفوذ البته غالب میشد و ارگانهای خود را تشبیه شده مییافت، خود را درگیر با تضادهای دیالکتیکی نوینی میدید که با طبقات زیر دست خود پیدا میکرد. تضاد سرمایه دار و کارگر از یکسو و بورژوازی استعمارگر و خلقهای تحت استعمار از سوی دیگر، تضادهای عمده ای بود که میتوانستند نقش تعیین کننده ای در سرنوشت سرمایه داری ایفاء کنند. در دوران رقابت که بورژوازی تمامی هم و غم خود را صرف تولید و استثمار کارگر و غارت خلقها می نمود، ارگانهای ذهنی اعم از مردمی و روشنفکری همگی در جهت سرپوش گذاشتن بر روی تضادهای عمده ای که بورژوازی با آن درگیر بود، بکار افتاده بودند. دانشمندان روانشناس و مورخ و جامعه شناس و... همگی به این فکر مشغول بودند که ارباب (بورژوازی) را چگونه از خشم و کینه و نفرت خلقهای تحت استعمار و انبوه کارگران تحت استثمار برهانند و نجات دهند. در دوران رقابت، بورژوازی تا آنجا که توانست و کارش برسد سعی کرد که از طریق ارگانهای سرکوب نهضت های کارگری را سرکوب کند و لذا مطبوعات و سیستمهای خبری نیز به شدت زیر سانسور سرمایه داری رقابتی قرار گرفت. اما در عین حال شاخه ای از این ارگان ارتباطی توده ها در استخدام نهضت های کارگری قرار گرفت و نقشی را در انسجام این نهضتها ایفا کرد که عاجز اهمیت بود. سانسور وجودی همراه با سانسور ذهنی در شکل منفی آن به شدت حاکمیت یافت تا که بورژوازی را از خشم و کینه ای که به نابودی تهدیدش میکرد نجات دهند. اما دیری نپایید که بورژوازی دریافت که سانسور وجودی و در کنار آن سانسور ذهنی منفی، راه مقابله با تضادهای موجود، بویژه تضاد کارگر و سرمایه دار نیست و بقول معروف بشر عقل آمد و بر آن شد تا که کارگران را آموزد و از کندی و از این طریق بر شر آنها شیره بمالد و با تحمیل مصرف و مصرف پرستی بر آنها، زندگی آنها را اجیر و اسیر خویش سازد. تا که در زیر بار فشارهای ناشی از مصرفهای تحمیلی (از طریق تبلیغات و...) رفاه کاذبی که بورژوازی از برای او تدارک دیده بود، وجود سرمایه دار را که با غارت خلقهای تحت سلطه شکم آنها را سیر میکرد و به آنها باج سمیل میداد مفتهم شمارند و در کنار او و با بهای او غارت و چپاول تروت بیکران ملل استعمار زده را تشدید کنند. به این ترتیب بود که ارگانهای ارتباطی توده ها در جهت آموزد و از این کارگر بکار افتادند و این راهی بود که اندیشمندان روانشناس، مورخ و جامعه شناس پیش پای

همان تعیین محدوده فکری و قلمرو اندیشه است، اما بارونندهایی که بورژوازی طی کرد، سانسور مصادیق و مظاهر دیگری نیز بخود گرفت که بیشتر در رابطه با تضادهایی بود که درگیر با آنها بود.

مطبوعات و سیستمهای خبری در دوران بورژوازی:

با بسط زندگی شهری، مطبوعات و سیستمهای خبری نیز به عنوان عامل ارتباط ذهنی شهر و ندان یا بعرضه ظهور نهاد. وظیفه این سیستمها در وهله اول توجیه زندگی شهری از دیدگاه بورژوازی مرفقی بود. توجیه زندگی شهری از دیدگاه بورژوازی مرفقی در حقیقت همان توجیه مصرف پرستی است که تنها در ایجاد تنوع سلیقه و ذوق در میان شهر و ندان میتوان بر آنها تحمیل کرد. تنوع مصرفی که رکن زندگی شهری را در رابطه با اقتصاد شهری تشکیل میدهد، ایجاد میکرد که مطبوعات و سیستمهای خبری که عامل پیوند ذهنی بین شهر و ندان بودند، رفته رفته بصورت ارگانهای تبلیغاتی و پرورشی بورژوازی در می آمدند و رسالت ساختن و پرورش دادن انسان را متناسب با کالا، بر عهده داشتند.

در همین رابطه بود که این ارگانها، یک همسانی در مصرف، در زندگی شهری بوجود می آوردند و ذوقها و سلیقه های یک جامعه را در رابطه با کالاهای متنوع تولیدی بورژوازی یک رنگ و یک دست میکردند.

چنانکه بورژوازی جهت به فروش رساندن کالاهای تولیدی خویش و تحصیل سود هر چه بیشتر به شدت نیازمند چنین تحولی در جوامع تحت سلطه اش بود و همان گونه که ملتها و ملیتها را در هم می ریخت و در می نوردید و سراسر جهان را به بازار مصرف کالاهای خود تبدیل میکرد، ذوقها و سلیقه های انسان را و اصلا همه چیز او را نیز دستخوش تغییر و تحولاتی قرار میداد، تا که همگی به حیوان مصرف کننده کالاهای او تبدیل شدند و هیچگونه شاخصهای اعم از ملیت و یا ذوق و سلیقه انسانی در میان نباشد. این بود که رفته رفته، سانسور در عمده ترین ارگان پیوند ذهنی مردم در شهرها، یعنی مطبوعات و سیستمهای خبری، در شکل تبلیغات و نقش پرورشی و تربیتی آن تحلی یافت و بصورت ارگانهای تبلیغاتی (تبلیغات مصرف) درآمد و به این ترتیب قلمرو و محدوده ذهنی مردم جامعه در حصار بلند مصرف محدود و محصور شد، بطوریکه دیگر مردم شهرها به چیزی جز مصرف نتوانند بیندیشند. به این ترتیب اندیشه ها و افکار و آراء میبایست در استخدام بورژوازی قرار گیرد و پرچم مصرف پرستی را در سراسر جهان برافرازد و فرهنگ بورژوازی را در شکلهای عمده آن یعنی فرهنگ استعماری به خورد خلقها بدهد و از خود بیخودشان کند و تولید فکری - مادی شان را فلیج سازد تا که پیوسته دهانشان باز باشد تا که مائده های از سوی بورژوازی زرپرست در آن قرار گیرد و آنها مصرف کنند فرهنگ بورژوازی مشخص کننده حدود و غور افکار و اندیشه ها به شمار می رود و آن عبارت است از فرهنگی که تنها و تنها مسئولیت توجیه مصرف و تبلیغ مصرف پرستی را بر عهده دارد.

سرمایه داری رقابتی گذاشته بودند تا که با سر عقل آمدن به موجودیت خود تداوم بخشد. به عبارت دیگر سر عقل آمدن سرمایه داری خود حاصل افکار و اندیشه دانشمندان جامعه شناس و ... بود که محدوده و قلمرو فکرشان را بورژوازی تعیین کرده بود و سانسور را بر آنها حاکم ساخته بود. تا که بالاخره در بستر سرمایه داری سازشی امپریالیسم سربرون آورد و امپریالیسم خبری به عنوان یک ارگان سیستماتیک استحصاری خلقها پایه عرصه ظهور نهاد.

امپریالیسم خبری:

با ظهور امپریالیسم و سر آغاز مرحله نوینی از اسارت خلقها، ارگانهای مطبوعاتی، خبری، تبلیغاتی تحت شدیدترین سانسورها به عنوان یک ارگان استعمار، تثبیت و تحکیم شده در کنار امپریالیسم اقتصادی و امپریالیسم نظامی، با به عرصه وجود نهادن امپریالیسم خبری یا ارگان "تزویر"، عمده ترین نقش و مسئولیتی که در رابطه با امپریالیسم جهانی داشت استعمار توده ها را سبک شویهای گوناگون بود. تزریق فرهنگ سرمایه داری و توجیه مناسبات سرمایه داری، تحریف اخبار حوادث و درگیریها و تضادهای خلاصه سرپوش گذاشتن بر روی تضاد عمده جهانی یعنی تضاد خلق امپریالیسم عمده ترین وظیفه امپریالیسم خبری بشمار میرود. امپریالیسم خبری با هماهنگ سازی طرحهای امپریالیستی اقتصادی و نظامی، گاه در جنگهای امپریالیستی به توجیه جنگ و نظامیگری می پردازد و گاه از در توجیه طرحهای توسعه طلبانه انحصارات امپریالیستی و ... میپردازد و در همه این حالات فقط یک وظیفه دارد و آن القاء ذهنیت توجیه گر نظام ظالمانه امپریالیستی حاکم بر جهان.

امپریالیسم خبری گسترده ترین سیستمهای اطلاعاتی خبری - تبلیغاتی است که در زیر پرده مستحکمترین سانسورها، رسالت پرورش و تربیت خلقها و رام و سیحرت کردن آنها را بر عهده دارد.

بدین معنا که امپریالیسم خبری در کنار امپریالیسم اقتصادی و امپریالیسم نظامی، چوبان کعب الاحیاری است در کنار عبدالرحمن بن عوف و عثمانی که تنها یک چیز را پی میگردد و آن تحمیل توده ها است.

سانسور در این دوران در یک صورت ذهنی عبارت است از دور نگه داشتن توده ها از حقیقات و تضادهایی که زمینه و بستر رشدی آنها را تشکیل میدهد، و القاء ذهنیتهای از پیش تعیین شده توجیه گر نظام امپریالیستی و ایجاد انقطاع بین توده های لمس کننده زمینه های عینی مبارزه، از زمینه های ذهنی و ذهنیت های برهم زننده نظام شرک.

با پایان یافتن جنگ جهانی دوم و آمیزش و اختلاط زور و امپریالیسم خبری که تا پیش از این بشکلی مکانیکی مسئولیت ایجاد هماهنگی امپریالیسم اقتصادی و نظامی را بر عهده داشت، مسئولیت و رسالت ایجاد انسجام بین امپریالیسم نظامی و امپریالیسم اقتصادی را بر عهده گرفت و شروع به توجیه این ازدواج

نامقدس کرد و از در القاء فرهنگ جنگی و تشدید جنگ سرد در آمد و به بیان دیگر به صورت یک ارگان توجیه کننده جنایات و فجایع پنتاگونیسیم و حشمتناک جهانی که حاصل آمیزش زور و زور، یا سرمایه دار و زورال بود، در آمد و جنایات و فجایعی که گوشه ها می از آنها در کشتارهای بیرحمانه خلقهای ویتنام و ... به وضوح تمام دیدیم، این است که در دوران پنتاگونیسیم یعنی دوران کنونی که زور با هم آمیخته اند، حاکمیت متافیزیک نظامی بر سیستمهای خبری - اطلاعاتی و تبلیغاتی و تمامی ارگانهای ارتباطی توده ها، شدیدترین سانسورها را که میتوان تیلور تمامی سانسورهای جاری در طول تاریخ نامیدش، تحمیل میکند و امپریالیسم خبری که حاصل حاکمیت چنین سانسوری است، در خدمت به انحصارات صنایع نظامی از هیچ جنایتی دریغ نمیکند و بر آن است تا اذهان تمامی جهان را متناسب با عینیت شرک آلود نظام پنتاگونستی شکل دهد و ذهنیت توجیه گر این نظام ظالمانه دد منقشه را در اذهان خلقها القاء کند و آنها را رام و مطیع جهانخواران نماید.

ادامه دارد

سربداریه ♦♦♦♦

و از سوی دیگر شعار ضد استبدادی امامت هم به صورت "الحکم لله" و "المال لله" و "انا خلیفه الله" در آمده است تا معاویهمها و عثمانها در ظل این شعار به شرک تازی بر فراز میراث مسلمین بپردازند، در حالیکه در همین زمان ابوفرها با شعار "المال لله و الناس عیال الله" که سرانجام حال را پس از خدا از آن خلیفهاش ناس بر روی زمین میدانند، به میدان آمده و با اسلام راستین بر فرق اسلام مسخ شده، ابو سفیانی و عثمانی میگویند.

شیعه میدانست، در لوای همین اسلام مسخ شده است که خلیفه خدا در روی زمین همان جهره استبداد گر و استثمارگر قبلی است که اینک تنها لباس تقوی بتن کرده و او را تحت سلطه خویش در آورده است، لذا بیدارنگ بر علیه نظام حاکمه طغیان نمود و خلیفه را که سومین جانشین رسول الله بود، بر روی قوایش بقتل رسانید و به خانه علی روی آورد و عدالت و امامتی را که از روی چهل به شیخین نسبت میداد از او طلب نمود. اگرچه شیعه، با شکست دوران حاکمیت علی در راه برقراری عدل روبرو گردید، اما هرگز سرازطاعت و ایمان خویش نیچیید و شبهه ها نتوانستند او را مزدور حلقه بگوش خویش سازند، این بود که پیوسته بر عقیده "خویش پایبند ماند تا رابطه خویش را با مکتب حفظ کند و با ضابطه های دروغین جهره مسخ شده اسلام بستیزد و ضوابط راستین عدل و امامت را جایگزین آنان سازد.

عدل و امامت ضوابطی هستند که شیعه علی از مکتب اسلام بعنوان یک ایدئولوژی حرکت آفرین در راه مقابله کردن با استثمار و استبداد و بر پا کردن جامعه ای استوار بر برابری، آزادی و عرفان، آموخته است. اینجاست که می بینیم تشیع و اسلام در کادر این دو شعار (عدل و امامت) همواره در بستر تاریخ سرخ خویش سیلان یافته و آن را از خون خویش رنگین تر ساخته است.

طواری قدرت مغولان را در هم پیچیده و استقلال و آزادی را باز یابند.

شیخ خلیفه نیک میدانست که تنها راه رهایی از این اوضاع کشنده، به عصیان و حرکت در آوردن توده‌هاست که انجام آن تنها در ظل ایجاد یک خودآگاهی مکتبی شکل می‌پذیرد تا زمینه احساس تضادهای عینی اجتماع را در آنها بوجود آورد. و در همین رابطه بود که تشیع را بعنوان تنها مکتبی که میتواند انسان را به این آرمانها برساند، انتخاب نمود و کوشید که با طرح آن در متنی توده‌های محروم و محکوم، عصیان و سیلان و جوش و خروش بر علیه طبقه حاکمه استثمارگر و هیئت حاکمه استبدادگر بوجود آورد. لذا مسجد جامع سبزوار را جایگاه این طبقه محروم و پایگاه مبارزات سربداران قرار داد و با طرح تشیع در متن توده، حرکت خویش را آغاز نمود.

ناگهان جفدان شوم شب و پاسداران شب و تیرگی و سیاهی خیر شدند و منافع خویش را در خطر دیدند و کوشیدند که این خروشی بی‌محل را حلقوم برند و نگذارند که صدای اذان دردهد و سرانجام فرمان قتل او را از "ابو سعید" گرفتند و در ۲۳ ربیع الاول سال ۱۲۶۶ هجری قمری، توسط بند و بست مخفیانه شریعدمداران و زرمداران و زورمداران، در مسجد جامع، پایگاه حرکت و مکتبش حلق آویزش نمودند.

آنان می‌اندیشیدند که با قتل شیخ توانستند راه سرخش را نابود سازند، اما این اندیشه آنان صورتی واهی پیش نبود، چون دیگر رشته‌های زمینه ذهنی حرکت توسط او بافته شده بود و قتل او این‌ها را محکم‌تر نمود و قیام سربداریه تضح گرفت و ادامه یافت.

و این راهی بود در ادامه تسلسلی حرکت ادبیا و دعوتی از روشنفکران مسئول و بی‌شگمان مصر و شمل که تنها راه برپایی نظام قسط و خواندن از جور حکام به عدل اسلام، ایجاد کردن زمینه ذهنی مکتب و بر اساس آن خود آگاه ساختن توده‌های در بند جهل و خرافه و سنت‌های پوچ و واهی است، تا با بوجود آمدن دیالکتیک ذهنی - عینی، خود قیام به قسط کنند. و به امامت و رزاست زمین برسند، که: "ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم الامم ونجعلهم الامم الوارثين".

آینده‌ایاب ... بقیه از صفحه ۱۱

تناقضات عاجز مانده و ناگهان اشکات دردروں سازمان حاصل میگردد وحدانی و تفرقه و تشیع روح می‌سازد. مسلماً "ساخت اصولی و همه جانبه اجتماعی که هر سازمان و گروهی باین ضرورتها و احتیاجات آن مرحله تاریخی بوجود آمده است، امری ضروری و حیاتی است و شکی نیست که این ساخت سازمانی اعتقادی و مکتبی هر سازمان استوار است. چرا که مکتب برای مکتب مآخذ ارزش است و تئوری از برای تئوری همگروه اعمال و اعمدنی دارا نمی‌باشد و بی تردید تشکیلات و حرکت برای تشکیلات و هدف کردن آن نیز فاعله برتری است که سر از خود گزینی و سکنارسم بیرون می‌آورد و مکتب و تئوری به هایش بعنوان محور و سرنای اساسی و تشکیلات به آن فرمانروا

تا اینکه دوران صفویه فرا رسید، حکام صفوی کوشیدند که این دو شعار را مسخ کنند و از عدل به شاری در راه دگرگون ساختن جامعه طیفاتی موجود، بلکه شعاری بسازند که مدلولش این است: "خدا عادل است و ظالم نیست"، اما چراغک شکستنده عدالت خدا چه نفعی برای توده‌های محروم و مظلوم دارد؟! و از امامت نه شاری در راه مقابله با هر گونه زور و جور و استبداد هیئت‌های حاکم (که خود از حکام بودند)، بلکه شعاری ساختند که مدلولش این بود، انتم و امان که در برهه‌ای از زمان آمدند و رفتند، بسیار مقدس‌اند و وظیفه ما امروز این است که مقابله آنها را تقدس و تبرک محشیم و آذین بندیم.

و این ترتیب باز دیگر چهره تشیع مسخ گردید و هم چون تسنن محمدی به تشنن اموی انجامید و بدین نحو تشیع طبری خاتمه یافت. تا اینکه دوباره این حرکت با قیام و عصیان سید جمال در ظل شعار طبقه، تضح گرفت و این عصیان و حرکت خرد آگاهانه موجب شد که "علاء" چهار صد ساله اسلام راستین بر شود. لذا تشیع سرخ تا قبل از صفویه و پس از سید جمال که در روند حرکت اقبال و سوسیالیسم ادامه یافت، فریاد و غرورها به جامعه راه سرخی بود که توده‌ها بر علیه نظام طیفاتی - اجتماعی و استبداد و استثمار حاکم ایجاد کردند و پیوسته همراهی که استثمار و استبداد طبقات حاکم افزون میشد، این راه خونین بیشتر ترسیم گردید و ادامه می‌یافت و بازور میشد.

قیام سربداریه در تاریخ سرپا تحول شیعه نمودار این راه سرخ است که در قرن هشتم هجری در خطه سوزار، توسط توده‌های تحت استارت استثمار نظام فلاحی، بر علیه طبقه حاکم و استبداد و نظام عینی بر رور و ستم مغول، ایجاد گردید. ظلم استثمارگران و جور مغولان در صورت حادی که در تجاوز خارجی و سلطه یک قدرت خارجی بر قدرت داخلی ایجاد شده بود، باعث گردید که بندت زمینه رشد تشیع بر اساس نیازهای موجود زمان فراهم شود و در این رابطه تنها احساسی به یک "مادی" بود که پیامبر وار، یار ربانیت و امامت را بردوش کشد و هم چون اسرافیل در صورت مدد و توده‌های ناخود آگاه و راه خود آورد و "شیخ خلیفه" نقش این مادی را به عهده گرفت تا با فراهم آوردن زمینه ذهنی، دیالکتیک ذهنی - عینی را ایجاد کرده و توده‌ها را بر علیه نظام حاکم بشوراند. چون زمینه‌های عینی برای انقلاب موجود بودند، ظلم و جور مغولان این زمینه را تشکیل میداد اما بخواب فرو رفتن توده‌ها و پذیرا شدن این ستم‌ها، باعث عدم وجود زمینه ذهنی مناسب بود و همین بستر عینی بود که یک بستر ذهنی را طلب می‌کرد و تشیع صفوی می‌توانست از عهده این کار بر آید.

کم کم تشیع خلیفه "امام خیر" تشکیل داد که این امه "سربداران" نام گرفت، یعنی کسانی که در راه خدا و خلق پیما پیش، سرهای خویش را بر "دار" می‌بینند اما از مجاهدت سخر و گذار نمی‌کنند. شیخ خلیفه به سربداران می‌آموخت که نباید به مجاری مردم پیروند و آنان را نسبت به ظلم و ستمی که بر ایشان می‌رود، آگاه کنند و بتوانند به مردم بقیه‌ها را که خواهند توانست

انشعاب...

و شرط، تنها و تنها زمانی ارزشمند است که برای درمان دردها، تضادها، گرمهای کور و احتیاجات و مشکلات جامعه و انسان بوجود آیند.

پس در این پروسه، شناخت و زمینه، عینیت یافتن مکتب و بسترت طرح درمان های ارائه شده از سوی هر تشکیلات اگر بطور صحیح و دقیق شناخته نشود، منجر به حرکت های متضاد و غیر اصولی در قبال جریانات و توده ها و هیئت حاکمه و طبقات حاکم خواهد شد و عملاً آن تئوریها کاربرد و اثر خویش را در راهبری و کانالیزه کردن و شکل دادن به حرکت بی شکل توده ها از دست خواهند داد و اصولاً در این پروسه، مشخص، این شناخت و تجزیه و تحلیل نهادها و زیر بناها و روبناها و روابط و مناسبات حاکم بر جامعه و شناخت فرهنگ اجتماع و روح حاکم بر جامعه است که اساس حرکت را تشکیل میدهد.

علت اساسی انحرافات موضعی در حرکت های مارکسیستی و یا غیر مارکسیستی، در همین نشناختن جامعه نهفته است. محیطی که یک سازمان در آن بوجود می آید، رشد می کند، تکامل می یابد، حرکت را و انقلاب آفرین میشود تا حرف توده ها را که قادر به گفتنش و درد آنها را که قادر به بیان کردنش نیستند، عنوان کند و بالاخره نقش تاریخی و مسئولانه خود را ایفا کند، اگر درست شناخته نشود و ارگانیزم بر مبنای واقعیت ها تحلیل نگردد، گورستان آن سازمان خواهد شد و نابودش خواهد ساخت. برای درک غیر اصولی از حرکت و وقایع اجتماع توسط نیروهای مارکسیستی و پس از آن ضربه خوردن آنان از این مسئله، نمونه های متفاوت قابل ذکر است. از آنجمله است نبرد مسلحانه، سیاهلک توسط سچفا که آغازگر حرکت این سازمان بود که بر اساس عدم درک اصولی از موقعیت اجتماعی و نسبین اوضاع منطقه بر مبنای تئوریهای انقلابی و چریکی سایر انقلابات جهان، موجب گردید که نتیجه، عملیات درست عکس آن چیزی از آب درآید که آنها فکر می کردند، آنان مدعی بودند که با شلیک اولین گلوله، تمام دهقانان بدنبالشان راه خواهند افتاد. اما دیدیم که چگونه همان دهقانانی که آنها را نشناخته بودند و مسائلشان و دردها، نیازها، فرهنگ و روحیاتشان را درک نکرده بودند، با چوب و چماق آنان را مضروب و مجروح و دستگیر کرده و سپس به نیروهای امنیتی شاه تحویل دادند.

بنابراین، اساسی بودن شناخت جامعه از لحاظ طبقاتی، جغرافیائی، مذهبی، فرهنگ و سنت ها و روحیات حاکم بر آن، بایک متد اصولی و علمی و منطقی، بسیار ضروری و حیاتی است و اولین قدم برای پوییش هر انقلابی و پیشگام بشمار می رود. در غیر اینصورت توده ها در قبال ذهنیت های کور و اتوپیا که می خواهیم بر آنان تحمیل کنیم خواهند ایستاد و بالاخره آنان را درهم خواهند شکست. طرح این مسئله به معنای تسلیم بی چون و چرا و محض در مقابل واقعیت های موجود نیست، بلکه بیانگر این است که باید جامعه را در تمام ابعادش شناخت و بر اصول و ضوابط و قانونمندیهای ثابت و تغییر ناپذیر و غیر -

قابل تبدیل و تحویل حاکم بر آن وقوف یافت و در کادر آن قانونمندیها، با دخالت آگاهانه و عالمانه، حرکت اجتماع را بسوی تعالی و تکامل و ایده آلهای مکتبی خود رهنمون شد. در نظر نگرفتن واقعیت های اجتماعی به سبب جزمیت ها و دگم بازی های کور و یا بی تفاوتی از کنارشان گذاشتن و یا یک جانبه و یک بعدی با یک ارگانیزم متنوع و پیچیده ای مثل اجتماع برخورد کردن، نتیجه اش جز نابودی، تشتت، تفرقه و پراکندگی در درون سازمان نخواهد بود.

۲- مبانی و اصول مکتب مارکسیسم:

دومین عاملی که موجب فراهم آمدن تزلزل و تذبذب در حرکت های مارکسیستی می گردد، ریشه در مبانی و اصول اعتقادی مکتب مارکسیسم دارد. مارکسیسمی که نیروهای م - ل ایران بعنوان راهنمای عمل خویش برگزیده اند، مارکسیسم دولتی است. از همان زمان که مارکسیسم از صورت علم شناخت تاریخ و کشف تاریخ، به ایدئولوژی پرولتاریا تغییر ماهیت داد و از آن زمان که دیالکتیک تاریخی و دترمینیسم هیستوریک مارکس جامعه شناس که در آن اراده، انسان و نقش انسان در کنار شیوه تولیدی جامعه بعنوان یکی از پارامترهای زیربنائی و نیز بعنوان عامل تحرک و تحول اجتماعات و و تاریخ ارزشمند بود و اصالت داشت، به ماتریالیسم تاریخی بدل شد که نقش اراده، انسانی را در روند تکاملی تاریخ نفی کرده و جامعه را به صورت یک ارگانیزم یک پرستیژی با یک زیر بنا که چیزی جز شیوه تولید آن مرحله از حرکت اجتماع نیست و روبناها بر اساس زیربناها بوجود آمده اند و فقط اصالت با شیوه تولید است و روبنا در ارتباط با این زیربناست که اعتبار می یابد. و از هنگامی که رابطه متقابل دیالکتیکی و ارگانیک بین زیر بنا و روبنا بر رابطه ای یکجانبه و مکانیکی و ایستا و برگشت ناپذیر از زیر بنا به روبنا تبدیل شده و بقول گوروچ از زمانی که مارکسیسم از پیچیدگی، حرکتی بطرف سادگی پیدا کرد و از هنگامی که اصل عمده در دیالکتیک اجتماعی مارکس بعنوان یک متد علمی که تاثیر متقابل یا علیت متقابل بود به اصالت و اساس بودن تضاد تبدیل یافت، یعنی نقش خود آگاهی انسان بعنوان موتور حرکت تاریخ نفی و بجای آن نقش ماده در صورت تضاد بین روابط تولیدی کهنه جامعه با تکامل و پیشرفت ابزار تولید، موتور حرکت تاریخ محسوب شد. و از آن هنگام که در مکتب مارکسیسم اراده، انسان بعنوان فنومن، پدیده ای غیر مادی نفی گردید و ماتریالیسم یا اصالت ماده و نفی هر آنچه که غیر مادی است، بعنوان جهان بینی و زیر بنای فلسفی ایدئولوژی مارکسیسم قرار گرفت، اراده، انسان مغلوب و معلول ماده گردید و ماده علت العلل همه چیز. و از آن زمان که مارکس متفکر و اندیشمند و جامعه شناس به رهبر سیاسی - مبارزاتی پرولتاریای خروشان و خود آگاه نیمه دوم قرن نوزده در رقابت با پرودون تبدیل شد، مارکسیسم علمی به مارکسیسم دولتی تبدیل یافت. بنابراین همانگونه که خود مارکس و انگلس بنیانگذار سوسیالیسم علمی -

مبکشايد و به زور ميخواهد که ستم هاي غير انساني بر او استمرار يابد، تا او آن رفاه قسطنطيني و مصرفي و کاذب را بتواند حفظ کند. چنين مارکسيسمي چگونه ميتواند تبیین کننده اوضاع و احوال اجتماعات گوناگون بشري باشد که هزاران پارامتر و علت شناخته و ناشناخته در ساخت و ارگانيزميش دخالت دارند. لپذا، تنها و تنها مکشي قادر به تحليل واقع گرايانه جوامع گوناگون بشري باشد که با حفظ اصل زير بنا و روبنا و قائل شدن رابطه دياالکتیکی بين زيربنا و روبنا و علتيت متقابل بين آن دو و قائل شدن پرستيزی برای زيربنا بعنوان وجدان معقوله اجتماع که ارگانيزميش بسيار پيچيده و ظريف است که پارامترهاي متعدد در ساختن آن مشارکت دارند که گرچه شيوه توليد يک پارامتر اصلي است، اما تمام اصل نيست، بلکه طرح کردن انسان بعنوان علت و يکی از پارامترهاي زيربنا و نه معلول تکامل جبري ابزار توليد و معلول شرايط و جبر تاريخ، مي تواند چراغ هدايتي و متد علمي و صحيحی برای شناخت جامعه بما بدهد،* که همان دياالکتیک است.

بنابر اين، جامعه بعنوان پديده اي دياالکتیکی که از زيربنا و روبنا تشكيل شده است، مدنظر قرار ميگيرد که برخلاف مارکسيسم دولتي قرن بيستم که ساخت اجتماع را تنها بر مبنای پارامتر شيوه توليدي بعنوان زيربنا مطرح ميکند، دارای متد و پرستيز ویژه ای است که تغيير و تحولات اجتماعي، گاه در رابطه با تغيير زيربناها و گاه در رابطه با تحول روبناها صورت مي پذيرد و در اين ميان اراده و خواست و خود آگاهي انساني، موتور حرکت تاريخ به شمار مي آيد و نه تکامل جبري ابزار توليد.

۳- برخورد خشک و عاميانه با مارکسيسم:

يکي ديگر از عواملی که در رابطه با تزلزل حرکتی سازمان هاي مارکسيستي در ايران بايد مدنظر قرارگيرد، برخورد خشک و عاميانه نمودن با مکتب مارکسيسم لينينيسم است. مارکسيستهای وطن که چريکها هم جزئی از آنان را تشكيل ميدهند، بسيار خشک و يک بعدي و يکجانبه با مارکسيسم و آنهم از نوع دولتي اش برخورد کرده و حاضر نيستند که کوچکترين طرح نوبی به تئوريهای کلاسيک و خشک و آهنين مارکسيسم اضافه کرده و با حتي تصور آن را به مخيله خويش راه دهند و برخلاف گفته معروف انقلابی معاصر، فیدل کاسترو که عنوان می کند، "من مارکسيسم را بدون تجديد نظر نمی توانم بپذيرم"، اينان بدون در نظر گرفتن شرايط ویژه اقليبي و ژئوپوليتیکی و فرهنگي و مذهبي و اجتماعي ايران، درمان هاي مطروحه برای رفع تبعيض ها و نابرابريهای موجود در جوامع اروپايی را بدون ذره اي

جای سوسياليسم تخيلي - انتظاری بودند، پايه های مارکسيسم دولتي را نيز خودشان ريختند که در قرن ۲۰ بعنوان مذهب و ايدئولوژی توحیه کننده نظامهای ديکتاتوری چون نظام استالين درآمد و کميته های انحصاری و رسمي مثل کليسای قرون وسطی برای تجزيه و تحليل و ارائه و کاربرد تئوريهایش بوجود آمد. که در اين سير، علاوه بر مارکس و انگلس، لنين بعنوان کامل کننده مارکسيسم در رابطه با مسائلی که مارکس اصلاً "فکرش را هم نمیتوانست بکند" (مانند امپرياليسم که مارکس نتوانست آن را تبیین کند) و بعنوان کاتاليزوری به همراه استالين و مائو در تبديل مارکسيسم علمي به دولتي نقش تعيين کننده داشت.

اين مارکسيسم دولتي است که به اجتماعات بشري بمتابه پديده های فیزیکی و طبيعی می نگرد و قانونی جبري و لايتغير را بر آن حاکم می گرداند و در ازای آن اراده انساني مدفون ميشود و انسان به موجودی فاقد اراده و خود آگاهی و اختيار و اصالت، در رابطه با ساير پديده ها بدل ميگردد. همان چهار اصل دياالکتیکی که عنوان ميکنند، که یکی از آن اصول است که هيچ چیز ثابت نيست، بعنوان وحی منزل و قوانين آهنين و تغيير ناپذير تحصيل می گردند و مکتب درست از همين نقطه دچار جمود و ايستایی و سکون ميگردد. مارکسيسم دولتي ديکتاتورمآبانه می خواهد که تئوريهایش را بر تمام جوامع بشري تحصيل کند، بر اساس همان رابطه قائل شدن رابطه يکجانبه بين شيوه توليد بعنوان زيربنا و روبناها و طرح تضاد بين ابزار توليد و روابط توليد بعنوان علت العلل و تنها علت حرکت تکاملی اجتماع که حیران "بوقوع می پيوندند"، و چنين عنوان ميکنند که درست همانگونه که خورشيد از شرق طلوع کرده و در غرب به غروب می نشيند، پرولتاریای جهان بزودی زود نظام استثمارگرانه و غير انساني سرمايه داری رفائستی را نابود خواهند کرد! * و ديديم که سرمايه داری ديوانه زمان مارکس چگونه سر عقل آمد و با غارت منابع کشورهای شرقي و آمريکای لاتين و آفريقائی و حل تضادهای بين خودشان، تضادش را با پرولتاریای اروپائی و آمريکائی با آمبورژوازه کردن آنان حل کرده و کارگر بخود آگاهی سياسي - طبقاتی رسیده اروپائی (پرولتاریا) که بقول لنين سربازان انقلاب هستند به کارگر آمبورژوازه شده ای بدل ميشود که بازوی کارش را در ازای دريافت رفاه کاذب از سرمايه دار، با دل و جان مي فروشد و خواستن ها و داشتن ها او را عمده سرمايه داری جهانی کرده است و حرکتش را به سکون مبدل ساخته است و تا حائیکه اعتصاب می کند، نه بخاطر دستمزدش و يا بهبود شرايط کارش، نه، بلکه بخاطر اعتراض به بازگشت سربازان کشورش از مستعمره سابقشان! چرا که با رها شدن آنها، عرضه نيروهای کار زياد شده و در اين بازارکار عفن و لجن گرفته ای که حربه انسانيت يعني کار را هم چون هرشی بی ارزش ديگر می فروشند و ارزش آن به معادله غير انساني و بورژوازی عرضه و تقاضا بستگی دارد، دستمزد او کاهش خواهد يافت و بجای متحد شدن با برادر کارگرش در يک گوشه دنياي عقب نگه داشته شده که در شرايطی غير انساني و ظالمانه حتی او را از حيوان پست تر مي دارد، بر عليه او زبان به اعتراض

* اشاره به سخنان مارکس خطاب به پرولتاریای جهان
 ** لازم به تذکر است که جامعه در سوسياليسم علمي مرکب از زيربنا، مناسبات اجتماعي، باز يا شالوده (شيوه های توليدي) و روبنا (مثل خانواده) که شايست است به نوع حکومت و يا فرهنگها که روبناهای ثانوي هستند و پراکند بعنوان متد شناخت جامعه مطرح ميشود.

آمدن اوضاع کنونی سازمان بوده است.

۴- عدم داشتن متد علمی صحیح برای حصول به شناخت جامعه

متد مارکسیسم علمی برای شناخت، دیالکتیک است. البته دیالکتیکی مارکسیستی که با تمسک و توسل و مسلح شدن به این متد مستوان به کشف و شناخت تاریخ و جامعه نائل آمد و در طول این شناخت حرکت کرد. متد دیالکتیک مارکس در کشف دوران های تاریخی، علمی و بسیار موفق بود و توانست پرده از چهره طبقاتی سراسر اسهام تاریخ گذشته فرو کند. اما چون متد او مبتنی بر ضوابط و اصولی صرفاً "مادی و دکم بود" در پیش بینی آینده، تاریخ کاملاً "غلط از آب درآمد" مارکس با همان متدی که توانسته بود تمام تاریخ را کشف کند، قادر به پیش بینی هیچیک از مسائل و رویدادهای قرن بیستم که راننده و سنجده تحول اوضاع اجتماعی - سیاسی - اقتصادی اروپا بود نگردید. و او حتی تحول آینده سرمایه داری را نتوانست اربیش بداند. چرا که بجز ماده، اصلاتی برای هیچ عامل و پارامتر دیگری قائل نبود و جایگزینی سرمایه داری سازشی بجای رقابتی اصولاً برای او قابل پیش بینی نبود و دیدیم که لنین بعداً "امپریالیسم را بمثابة بالاترین مرحله تکامل سرمایه داری تبیین و تشریح کرد. در حالیکه مارکس فتنه با بودی سرمایه داری را می دید و فکر تکامل سرمایه داری به مغزش خطور نمی کرد. او پیش بینی میکرد که سراسر رشد تضاد کار - سرمایه یا رشد ابزار تولید، روابط و مناسبات تولیدی گهنة سرمایه داری اروپا نخست در آلمان دگرگون شده و انقلاب سوسیالیستی رخ خواهد داد که دیدیم آلمان سر از فاشیسم درآورد و اکنون هم یکی از کشورهای بزرگ سرمایه داری است و روسیه را که آخرین کشور انقلابیگر سوسیالیستی می پنداشت. اولین کشور سوسیالیستی در جهان شد. و نیز عدم پیش بینی لیبرالیسم، بوروکراتیسم و... اما نفس غلط از آب درآمدن پیش بینی های مارکس، ما را نباید باین تصور آثار شیطانی و ذهن گرایانه سوق دهد که ضرورت وجود یک متد علمی - منطقی را برای شناخت اجتماع و تبیین تحولات و تغییرات آن نمی کنیم، بلکه معتقدیم که یک پیشگام باید مرحله تقلید عقلانی و علمی را پشت سر بگذارد و دارای متد تحقیق و سنجش علمی و دانش روز شود و به اجتهاد علمی و فکری برسد و با این خصوصیات قانون مندبهای حاکم بر حرکت اجتماع انسانی را عنوان یک ارگانیسم بشناسد و توسط یک متد علمی تحقیقی، هنگامی که سر آن وقوف یابد، سعی در جهت دادن به حرکت اجتماع داشته باشد که واقع گرایانه ترین و علمی ترین متد شناخت دیالکتیک است. اما نه آن دیالکتیک مکانیکی و خشک مارکسیسم دولتی. بلکه دیالکتیکی که اصول کلی و قوانین کلی حرکت اجتماع را می توان با آن کشف کرد و با اجتهاد علمی، هر چند که مارکسیست های مارویزیونیسم هر خوانندش*، به حشرات دست یافت و

* در اینجا نباید این تصور پیش نیاید که ما از گروه های روزیونیست و سازشکار مارکسیستی حمایت میکنیم. بلکه روزیونیسم را نوعی اجتهاد می دانیم که همان مصیبت بر علیه یک سلسله پارامترهای خشک صادراتی است تا براساس آن بتوانیم ضابط حامد، تحلیل کنیم که ...

تغییر و یا تطبیق. می خواهند بر ساخت اجتماعی، سیاسی، طبقاتی، فرهنگی جامعه ما تعمیم داده و بکار برند که این امکان پذیر نیست و تازه هنگامی که مارکس شیوه تولید آسیای را عنوان می نماید، متذکر می گردد که تئوریهای من بطور اخص در رابطه با شیوه تولید اروپایی عنوان شده است. چه شیوه تولید اروپایی قبل از سرمایه داری و بورژوازی، بر نظام فئودالیسم استوار است که در شرق بجای فئودالیسم. نظام فلاحی وجود دارد. لذا اگر ما به ساخت جامعه خویش توجهی اندک مبذول داریم، بسادگی درمی یابیم که ساخت طبقاتی دوران فئودالیسم اروپا اصلاً در اینجا مشاهده نمی گردد و جامعه ما با جوامع اروپایی تفاوت نام دارد، چرا که ما سا "مسائل سیاسی - اجتماعی نسبی هستند و آن چیزی که در یک زمان معین در جامعه ای مصداق می یابد، در یک زمان دیگر و در جامعه ای متفاوت، بی اثر است. هر چند که آثار مترقیانه ای داشته باشد. لذا تحولات موجود در اروپا، نتیجه طبیعی و منطقی مرحله تاریخی و شرایط اجتماعی خاص آن اقلیم است و استقلال دادن آن تحولات به جامعه ای در آسیا یا مرحله تاریخی و شرایط اجتماعی متفاوت کاری است. عبت که دارای ارزش نمی تواند باشد. البته این مسئله مفایر با استفاده از تحریکات انقلابی دیگران نیست، بلکه نمودار است که جوامع با یکدیگر تفاوت دارند و نمی توان برای دردهای همه آنها یک راه حل معین و مشخص ارائه داد.

بنابراین همانطور که برای دردهای متفاوت، درممانهای یکسانی نمیتوان ارائه داد، همانگونه تئوریهای مارکسیستی که قابلیت پیاده شدن و عینیت یافتن در تحولات اجتماعی - اقتصادی اروپا و آمریکا را دارند، دارای این قابلیت و کاربرد برای مکزیک و آرگانتین و جامعه ایران نیستند.

اصل شدن تضاد "کار - سرمایه" در بعضی موارد توسط چریک ها درست در رابطه با همسان برخورد خشک با مارکسیسم دولتی استالینی است که اصلیت را تنها برای تولید و اقتصاد قائل بود و این تضاد را اصل می دانست. و با آن برخوردی آنتاگونیستی می نمود. و تضاد خلق - امپریالیسم را با اصل کردن آن به فراموشی سپرد. و بر همین مبناست که اتخاذ مشی چریکی در شرایط سال ۴۹ توسط چریکها (واقعاً سیاهگل) با توجه و قبول یک سری دستاوردها و تئوریهای مبارزه مسلحانه در کوبا، ویتنام و چین بود که چون با ارگانیسم جامعه ایران تشابهی نداشت، نتوانست در پروسه حرکت خویش، همزونی مبارزات توده ای را بدست گرفته و آن را به توده ها بقبولاند. انداز که چگونه شروع شدن حرکت و یا ارکها آغاز کسم حرکت چریکها که همان استراتژی شان بود، منشاء اصلی اختلافات و انحرافات و مناقشات اخیر است که در قبول یا رد آن بین صاحبهای قدااتیای اختلافات عدید روز کرده است.

درین رابطه باید اشاره ای هم به مارکسیسم عامیانه یکیم که با خواندن چند جزوه و کتاب می توان بدان عالم شد که آگاهی سطحی و اندک از مارکسیسم - لنینیسم و برداشتهای مناقض و گوناگون از این مکتب، خود پارامتر موثر دیگری در بوجود

فدائیان را که نیروهای صادق و روشنی چون دانشجویان و روشنفکران تشکیل میدهند بدست فراموشی سپاریم. اما باید همواره مدنظر داشته باشیم که این خیل عظیم ایوزیسیون در یک رابطه دیالکتیکی، در تزلزل و تذبذب خط فکری - حرکتی سازمان چریکهای فدایی خلق، نقش بارز داشته اند.

سازمان می توان گفت، عوامل گوناگونی که ناشی از دیدگاه فلسفی و خط فکری - حرکتی سازمان چریکهاست موجب گشته است تا این سازمان دشتخوش ناسامانیها شده و در آن اشعاعات اخیر رخ دهد.

۵۹/۴/۱۱

بقیه از صفحه ۲

سر مقاله

شود و رهبر انقلاب را از موضوعش برگرداند و در این کار موفق هم گردید و دست و پای لیبرالیسم را در جنا گذاشت، چرا که میدانست نبض موفقیت و پیروزی اش در رابطه با این دو امر حیاتی و مهم می باشد.

در هر حال شکست لیبرالیسم در مورد عدم جلب توجه دیدگاه رهبر انقلاب برای بدست گرفتن مسئولیت گروگانها و انتخاب نخست وزیر، تنش های موجود میان این دو جناح را افزایش داد. روزی نبود که روزنامه انقلاب اسلامی ارگان جناح لیبرالیسم بذهمی دگماتیسم به حزب جمهوری اسلامی نیاز و روزی نبود که روزنامه حزب لیبرالیسم را به یاد حملات مستقیم و غیر مستقیم پیش نگیرد. این جریانات همچنان ادامه داشتند تا اینکه لیبرالیسم برای مقابله با ارتجاع به دو حربه تسک چیست و شروع به بهره داری از این دو حربه نمود. این حربه ها عبارت بودند از: اول استفاده از مجاهدین خلق و سوق دادن آنان بسوی خط خویش و دوم بر ملا کردن نوار گفتگوی حسن آیت یکی از رهبران حزب با یک نماینده ای از انجمن اسلامی دانشجویان که گویا از دیدگاه لیبرالیسم نقشه کودتایی را طرح ریزی می کردند. البته در این مقال، بحث بر سر ماهیت گفتگوی آیت با نماینده دانشجویان نیست، بلکه صحبت بر سر چگونگی استفاده لیبرالیسم از این موضوع و پیراهن عثمان کردن آن برای بهره برداری است. استفاده لیبرالیسم از هر یک از دو حربه مذکور، در یک نقطه به اوج خویش رسید و تضاد میان او را با جناح ارتجاع افزایش داد. در مرحله اول، برخورد راست روانه مجاهدین باعث گردید که آنها مورد سوء استفاده لیبرالیسم قرار بگیرند و در رابطه با تضاد عمیقی که با ارتجاع و تپلوران حزب جمهوری داشتند، بسوی این جناح گرایش یابند. آنچه که در این جا از اهمیت بسیار برخوردار است، اینکه تا قبل از این، نیروهای مترقی پیوسته عاملی بودند که با عملکرد خویش به حرکت هیئت حاکمه و یافت دوگانه آن انسجام می بخشیدند و صف آنان را متحدتر می ساختند اما اینک لیبرالیسم سعی میکرد که از این نیروها بر علیه ارتجاع استفاده کند و پوئن مثبتی بدست آورد و دیدیم که چنین کرد و با رخ داد واقعه امجدیه، ارتجاع را وادار ساخت که قدمی به عقب بکشند.

حرکت جامعه را تحلیل و پروسه تحولی و تکاملی آن را بر یک منحنی با شکل اصولی و منظم و منطقی تصویر کرد و این همان چیزی است که با بررسی حرکتهای مارکسیستی مشاهده میکنیم که هرگز وجود نداشته است. بویژه حرکت فدائیان خلق از بدو شروع حرکتشان تا کنون، یک منحنی منسجم و درست نداشته. بلکه صورتی کج و منوج با انحناهای نامنجان و ناهمگن و عدم استواریتش بر یک خط منطقی و اصولی، ناشی از عدم شناخت واقعی اجتماع بوده است.

ماحصل اینکه مجموعه عوامل فوق از عدم شناخت واقعی اجتماع گرفته تا فقدان تحلیل اصولی از بافت طبقاتی سیاسی - اجتماعی - فرهنگی جامعه بر اساس یک متد اصولی و انحراف نگرش و دید نسبت به اجتماع که تنها اصالت را از آن پرستیز اقتصاد قرار میدهد و توسل به مارکسیسم دولتی بجای مارکسیسم علمی و نیز برخورد خشک و برداشت عامیانه از مکتب مارکسیسم موجب شده است که اشعاعات و جناح بندیها و تزلزل و تذبذب در سازمان چریکهای فدایی خلق اوج رخ بنیاید. البته عوامل فرعی دیگری نیز در این روند نقش داشته و دارند که یکی از عمده ترین آنان انحراف تکیه گاه طبقاتی سازمان فدائیان است. چرا که ما پس از پیروزی انقلاب شاهد رشد کمی سازمان بودیم که این رشد صورتی کیفی و اصولی نداشته و در خط مکتبی چریکها در ستر توده های زحمتکش، بدسلان و جریان نیفتاده که در ضمن مبارزه اجتماعی و پراشک اجتماعی هر روز عمق بیشتر و اساس منسجم تر و بنیان محکم تری بخود میگردد.

امروز نیروهای ایوزیسیون سعی میکنند که برای حفظ مذاخ گذشته و کینه های که در این رابطه نسبت به هیئت حاکمه و انقلاب دارند، خود را به یکی از نیروهای مخالف بچسباند و چه بهتر که این نیروها مدهبی نبوده و آنان را در روابط اجتماعی خویش آزاد بگذارد. این واردگان و واخوردگان از انقلاب یا ایوزیسیون که قسمت عمده شان را جناحهای سوزواری شمال شهری تشکیل میدهند و آزادیهای غریبی و تا حدی منافع اقتصادیشان بخطر انداخته است، سعی میکنند که با یک انگیزه منفی نسبت به رژیم به اینگونه سازمانها پیوندند و تردیدی نیست که نه تنها اینان را نمی توان پایگاه مطمئنی برای یک سازمان دانست، که عملاً از عوامل ضربه زننده به حرکت هستند.

البته طرح این مسئله بدان معنا نیست که ما پایگاه اصولی

*** البته لازم به تذکر است که این انحراف نه تنها در سازمان چریکهای فدایی که در بسیاری دیگر از سازمانهای مترقی کنونی نیز وجود دارد.

با ریز پیونیم را علت نمیدانیم، بلکه معلولی است که در یک رابطه دیالکتیکی یا پراتیک اجتماعی، جبراً بوجود خواهد آمد، چرا که تنبیر و تحول در ذهنیات، جدای از تغییر و تحول در عینیات جامعه نیست، پیدایش خورشید فقیسم و ایداع همزیستی مسالمت آمیز، زائیده یک رابطه دیالکتیکی با استالینیسم دگم و برخورد آنتاگونیستی کردن با تضاد کار - سرمایه است.

به آنان را بیاید و شدیداً از آن استفاده کند.

آنچه مسلم است اینکه، اینان نمی‌بایست کاری کنند که رهبر انقلاب سکوت خویش را در قبالشان شکسته و موضع بگیرد. چه اگر ملاکشان هم روشن شدن مرزبندی‌ها و شبهه‌های حاکم بود، با پروسه عملکرد آنان از آغاز پیروزی انقلاب تناقض داشت. یا باید برخورد راست روانه خود را با هیئت حاکمه و رهبر انقلاب ادامه می‌دادند و یا در غیر این صورت منتظر شکسته شدن سکوت رهبر انقلاب می‌بودند. و شکی نیست که این عملکرد ضربه جبران ناپذیری به حرکت مجاهدین زد. البته گویانکه پس از واقعه امجدیه و حمایت ضمنی لیبرالیسم از آنان، ظاهرًا چنین بنظر می‌رسید که پیروزی‌هایی کسب گردیده است، اما این رویای پیروزی، ناگهان با یک سخنرانی شکست و دشمنان را شیرین گام ساخت و حربه‌ای را که ارتجاع مدت‌ها بدنبالش بود بدستش داد تا این بار تا آنجا که می‌تواند در صحنه بی‌رقیب به‌ترک تازی بپردازد!

در سخنرانی دوم، همه جا روی سخن با مجاهدین بود و اعلام موضع در قبال آنان. گرچه در مورد روحانیت هم کم و بیش صحبت‌هایی شد اما صورت پاورقی و ضمنی بیش نداشت. رهبر انقلاب پس از اینکه تکلیف خویش را با مجاهدین روشن ساخت، و آنان را از صحنه‌های بیرون گذاشت، در سخنرانی سوم خود به جمع خانواده شهیدای انقلاب و معلولین و هم چنین در سخنرانی چهارم روز عید شیدایا به هیئت حاکمه تاخت که البته در اینجا بیش از ارتجاع، جناح لیبرالیسم مورد حمله واقع گردید. وی تا قبل از اوج این تضادها، در مورد عملکرد هیئت حاکمه خوش‌بینانه صحبت می‌کرد و در مقابل خیل سخنانی که هیئت حاکمه را به کم‌کاری و عدم مسئولیت متهم می‌کردند موضع می‌گرفت و اعلام میداشت که خیلی کار شده است، اما پس از این مسائل و موضوعات، ناگهان نظراتش تغییر کرد و شدیداً "هیئت حاکمه را به باد حمله گرفت و عنوان ساخت که هیچ کاری انجام نگرفته است و هنوز حتی آدم‌های شاهنشاهی از بین نرفته‌اند و در این رابطه از ملت عذر خواهی کرد!

تاختن خمینی به هیئت حاکمه و سپس عذرخواهی او از توده‌های مردم، بیانگر این است که وی شدیداً "میل به آن دارد تا خط خودش را از خط دو جناح حاکم جدا سازد، چه اینکه در کادر هیئت حاکمه سه خط موجود است: خط اول، خط ارتجاع می‌باشد که خط انحصارگراهاست دوم خط لیبرالیسم یا خط سازشکاران است و خط سوم خط خمینی است که نقش واسطه را میان این دو جناح بازی کرده و در عین حال سعی میکند که خود را به هیچ یک از دو جناح فوق متصل سازد. گرچه از نقطه نظر فکری و فرهنگی وابسته به خط ارتجاع است.* اما از نقطه نظر عملی به هیچ گروهی وابسته نیست و این امر نیز بواسطه آنست که اگر توده‌های مردم از عملکرد هیئت حاکمه وازده شدند، نظرشان نسبت به او برنگردد و هم چنان پشتیبان و حامی اش

سه لیبرالیسم با حمایت علنی خویش از تشکیل میتینگ در امجدیه و فرستادن نیروهای شهربانی بعنوان نیروی جداگانه‌ای از سپاه پاسداران، خشم ارتجاع را برانگیخت. البته بر طبق معمول، ارتجاع چماق‌داران خویش را بسیج کرده و به محل فرستاده بود و نگذاشت که میتینگ کاملاً پابگیرد و محیط را متشنج ساخت، اما همین عملکرد ارتجاع باعث شد که لیبرالیسم آماده و مهیا برای بهره‌برداری، بخوبی از جریانات استفاده کرده و پیرامون چماق‌داری تبلیغات زیادی بعمل آورد و در این راه مجاهدین هم با او هم‌فاز بودند و مثلاً "یک هفته سر مقالات روزنامه مجاهد را به چماق و چماق‌داری اختصاص دادند و در این رابطه جار و جنجال بسیاری برآه انداختند. مسئله آنقدر حساس شد و بالا گرفت و یا به مصداق مثل معروف، آتش آنقدر شور شد که آشپز هم گفت شورا است و ارتجاع بر آن شد که به برنامه مخصوصی که تلویزیون در این باب تهیه نموده بود و با افراد بسیار از جمله نماینده سازمان مجاهدین مصاحبه کرده بود، اجازه پخش ندهد. پخش این برنامه اوضاع را متشنج‌تر کرد و تمامی اینها باعث گردید که لیبرالیسم گامی به جلو رفته و ارتجاع گامی به پس بنشیند. از جانب دیگر، جناح لیبرالیسم و در رأس آن بنی‌صدر، با مستمسک قراردادن نوار آیت، بخوبی صحنه را تحت اختیار خویش گرفت و سعی نمود که از این مسئله نهایت استفاده را بنماید، بخصوص که دیدگاه مردم شدیداً "متوجه این امر شده و برای ارتجاع وضعیت بسیار نامطلوبی را فراهم ساخته بود. حملات طرفین بدیگر دیگر شروع شده و بیم آن میرفت که اندک همبستگی موجود میان این دو جناح نیز از میان برود که ناگهان رهبر انقلاب وارد معرکه گردید و سکوت خویش را شکست.

سخنرانی اول رهبر انقلاب در جمع استانداران در همین رابطه بود، وی شدیداً "به عروج این تضادها حمله برد و از طرفین خواست که با یکدیگر دست اتحاد دهند و تضادها را به فراموشی سپارند. نوار این سخنرانی، بخلاف دیگر نوارها که چندین بار چه از طریق رادیو و چه از طریق تلویزیون پخش می‌گردند، اینبار یک یا دو بار بیشتر پخش نشد و پس از آنهم توجع‌چندانی به سخنان او مبذول نگردید. عدم عقب نشینی این دو جناح در رابطه با یکدیگر و کوتاه نیامدن هیچیک از آنان، موجب شد که رهبر انقلاب طریق دیگری پیش بگیرد و این بار نیروهای مترقی را هدف حمله قرار دهد و مرحله به مرحله تصمیم خویش را عملی سازد، او نیک دریافته بود که گرچه تا قبل از جریان انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها و سرگویی خلق کرد، نیروهای مترقی عامل وحدت را میان یافت دوگانه هیئت حاکمه بودند اما پس از افول این دو مسئله، نیروهای مترقی و بالاخص در این مورد، سازمان مجاهدین عاملی شد که لیبرالیسم از آنها در جهت گویندن ارتجاع استفاده میکند. لذا در سخنرانی دوم در جمع کارگران، هدف حمله خویش را مجاهدین قرار داد و سکوت خویش را در باب آنان شکست. این حملات ضربات زیاد و جبران ناپذیری بر مجاهدین وارد آورد، چه از یکطرف شدیداً "چهره آنان را در مقابل توده‌های مردم کدر ساخت و از طرف دیگر باعث شد که ارتجاع مجوز قانونی برای حملات تنوری و عملی خویش

و تا هنگام با هر یک از این هجرتها هجرت انفسی صورت نگیرد و در کل آن خود یافت نشود، نام اینگونه جنب و جوشها را نهی توان هجرت گذاشت. یعنی هر هجرتی حرکت هست، اما هر حرکتی هجرت نیست. حرکتی هجرت است که سیلان بر مبنای "خود" بسوی "غیب" داشته باشد، چه اگر خود نباشد و تنها "غیب" باشد قناتیسیم است و اگر خود باشد و غیب نباشد، اگرستانسیالیسم قرن بیستمی است که سر از نیپیلیسم و عبث گرایی برون می آورد که بقول سارتر تا خدا را از انسان می گیریم یک موجود بیگانه ای میشود و یا بقول های دیگر، عاصی عاق شده ای می گردد که در این صحرای بی رحمت (زمین) رها شده و حرکتی بسوی ناکجا آباد دارد و نهایتاً "به بن بست میرسد و در حصار این بن بست هاست که سر از دنیا گرایشی و اپیکوریسم در می آورد که سرنوشت لذت گرایی صرف است و حرکتی بر مبنای بستر دنیا و لذت در دنیا داراست. و عاقبت بد پوچی میرسد و دست بدامن مسکرات و مخدرات میشود تا برای لحظه ای هم که شود خویشتن خود را فراموش کرده و بدست نسیان سپارد و از رنج پوچمی نجات یابد، و اگر هم به تنهایی رسید و نه تنهایی که جدایی، آری اگر به جدایی رسید، در خلا تبعیدگاه خویش، خودکشی کند و از رنج پوچی رهایی یابد.

آنجا که در حرکت هدفی نباشد و در بستر جنب و جوش زندگی، جز شعار و صورت زندگی برای زندگی، زندگی مصرف، کار برای مصرف و مصرف برای کار، تردیدی نیست که سرانجام انسان به عصیان دست خواهد یازید، عصیان بر علیه آنچه که هست، تا آن اندازه ای که در خیال و اندیشه آلبر کامو می گنجد. آری عصیان بر علیه معنویت خویش، عصیان بر علیه مادیت خویش و عصیان حتی بر علیه وجود خویش، اما افسوس و صد افسوس که این پدیده عاصی جبهتی بسوی نابودی در پیش گرفته است که این نابودی یا در بستر غیر مستقیم پراکندگیست است و حاصلش الهیه شدن و یا در بستر مستقیم فنا و نابودن. در هر حال تا این انسان جهت نیابد و تا از حصار تنگ و خشک مادیات که زندان روح او شده و وجود دوگانه او را در بر گرفته است، خلاصی نیابد و تا نمونه و الگو و اسوه ای پیدا نکنند که بر مبنای آن وجود خویش را شکل دهد، هرگز نخواهد توانست که از قید این تورهای نابود کننده وجود رهایی یابد.

اینجاست که عمق تعریف "انسان پوینده ایست غیب جو" بخوبی آشکار میگردد، که غیب جویی تا به کجا در وجود و حرکت او موثر است که حتی مکتب های استوار بر جبر، سرانجام در رابطه با تکوین انسان دست بدامن این غیب شوند! که خدا جویی اگرستانسیالیسم و عمل محسوس مارکسیسم و ... همگی از اینگونه روی آوردن هاست.

پس انسان میبایست که همواره حرکتی بر بستر "رنال" تا "ایده آل" و "این هست" تا "این باید باشد" داشته باشد تا از نابودی رهایی یابد و اگر او الگو و نمونه ای برای شدن و صیوریت و جهت گرفتن دارا نباشد، بی شک صید آن حصارهای نابود کننده خواهد شد.

باشند. این است که می بینیم در سخنرانی سوم و چهارم رهبر انقلاب شدیداً "به هیئت حاکمه تاخت و خود را از جریانات دور نشان داد و پس از آن در رابطه با توده ها عذرخواهی نمود و خود را حامی حقوق آنان نشان داد تا بدینوسیله اعلام کند که در هیچ یک از این جریانات دست نداشته و نخواهد داشت و ضمناً نقش پدران اش را هم حفظ کند.

بنابراین، برنامه رهبر انقلاب این بود که اول رابطه مجاهدین را با لیبرالیسم قطع کند و پس از آن توسط حمله به هیئت حاکمه، بافت دوگانه آن را منسجم کند و مردم را در مقابل آنان قرار دهد تا هر چه بیشتر انسجام یابند و سرانجام در رابطه با واردگی توده ها خود را مبری سازد و طرح تمامی مسائل از حمله به مجاهدین تا حمله به هیئت حاکمه و خواستن انقلاب اداری همه و همه برای این است که از تضادهای و تنش های موجود میان ارتجاع و لیبرالیسم بکاهد.

بقیه از صفحه ۲

غیبت با امامت ...

این جهت چیست؟ تلاش برای مردم و خلق در راه خدا، آری، تنها جهت است که دارای ارزش است و تفاوت میان "گوثر" و "اودیة" نیز در جهت داری "گوثر" و بی جهتی "اودیة" نهفته است، اگر چه هر دو رود هستند اما یکی بسوی اعلی عابین میرود و دیگری بسوی اسفل السافلین و نابودی.

انزل من السماء ماء فسالوا اودیة بقدرها... (۱۷ زعد)

"اما اعطيتكم الكوثر" ... (اگوثر).

این است که رودخانه بی جهت، نهایتاً یا به نابودی می گراید و یا اینکه در تنوره آشیاب گرفتار شده و سیلان پوچ برگرد خویش را ادامه میدهد، و هم چون است عمارتی به گرد خویش می چرخد، ولی گوثر شهری است جهت دار که همواره میرود، تا به کجا؟ تا به خود تا به خدا، فصل لربک و انحر (تا به خود) *

که این خود و خدا در این مکتب در کنار هم شکل و صورت پیدا میکنند و هر دو یکی است "و اشهد هم علی انفسهم الست بریکم قالوا بلی شیدنا" ... یعنی انسان ها آنگاهی که شاهد خود بودند و خویشتن را می دیدند و از آنها سؤال شد که آیا خدا را دیدید گفتند آری دیدیم. به این مفهوم که انسان بمراتبی که در بستر گوثر (نهر جهت دار) بسوی معبود (فصل لربک و انحر) سیلان می یابد، خود را پیدا می کند و بمراتبی که خود را می یابد رتد میکند و کامل میشود و در بستر شدن به پیش میرود، هرگز نمی ایستد و سگون و رکود را زمینه خویش قرار نمی دهد و همینطور پیش می تازد، به کجا؟ به غیب، بر مبنای چه؟ بر مبنای خود. خودش می تازد و حرکتش هجرت، چه زیر مای تمام هجرتها، اعم از اقلیمی، نظامی و اعتقادی، هجرت انفسی است.

* پس برای پروردگار ساز بگذار و قربانی کن - یعنی رابطه خود و خدا.

امام دروازه غیب و بستر درک غیب است و این مسئله زمانی صورت اساسی تر و زیباتر پیدا میکند که خود امام با غیب همفاز باشد. و مهدی در میان آنها از این چنین ویژه گی برخوردار است. یعنی دیگر امامان همگی در پیچه غیب اند با وجود خویش، اما مهدی در پیچه درک غیب است با غیبت خویش.

این است که شناخت او شرط رشد و تکامل و عدم شناخت او، نشناختن غیب و نداشتن بستر برای تکامل است.

"من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میت الجاهلیه". بنا بر این مردن و نشناختن امام زمان، بسان مردن در جاهلیت است.

آری! جامعه ای که مهدی میسازد، بر اساس همین ویژگیهاست. یعنی رشد انسان در جهت ساختن جامعه و ساختن جامعه در جهت ساختن انسان.

برای همین است که آن بار از مهدی و انتظار سخن گفتیم و به جامعه رسیدیم و این بار از مهدی سخن گفتیم و به انسان رسیدیم.

تصحیح و پوزش:

با طلب پوزش، در مقاله تعطیل دانشگاهها... "مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۴۰، غلطهای جایی زیر را اصلاح فرمائید:

۱- صفحه ۲۳، ستون دوم، سطر چهل و سوم، جمله "سرانجام در آخرین نماز جمعه اش..." به این ترتیب است:

"سرانجام در یکی از آخرین مصاحبه هایش..."

۲- صفحه ۲۳، ستون دوم سطر پنجاه و یکم، متن صحیح جمله عربی به ترتیب ذیل است: اذاریتم العلماء الی... و اذاریتم الملوك الی...

هم چنین در سر مقاله نشریه مذکور صفحه ۲ ستون اول پاراگراف اول را به شرح زیر اصلاح نمائید:

با طرح مسئله فوق بی شک ذهن انسان ندیس نکته معطوف میشود که غرض از تزلزل دولت در صورتی غیر اصولی چیست؟ باید گفت که منظور از تضعیف غیر اصولی دولت در شرایط فعلی اینست که...

از اینروست که او احتیاج به الگو و نمونه ای حتی در شکل ذهنیت هم که شده دارد (بسان انسان تمام ذهنی مارکس) تا خویش را بر اساس او شکل داده و صورت بخشد و اینجاست که انسان بصورت اعم آن، نیازمند "امام است و غیبت". اگر او در صورت فلسفی بتواند خویش را در حصار مادیت محصور سازد ولی در بستر شدن و رشد نهادهای انسانی خویش، هرگز نخواهد توانست که خود را در مادیت زندانی کند. برای همین است که دست بدامان ایده می گردد تا آرمانهای ایده آل خویش را آرزو کند.

غیبت و امامت دو صورتی بوده است که انسان مومن به مکتب اسلام و تشیع سرخ علوی می پوشیده که در لواء آن صورتهایی در جهت ساختن و آفریدن ارزشها در خویش داشته باشد. امام در این مکتب نمونه ای ایده آل انسانی است که در رابطه با بستر غیب که نهایت آن خداست (به معنای صورت ایده آل ارزشهای مطلق که انسان بر اساس آن ارزشها می بایست خود را شکل و صورت دهد). توانسته است آن ارزشها را در وجود خویش بیافریند، امام پل میان انسان است با خدا، چرا که خدا در رابطه با انسان دو بعد دارد، یکی بعد فلسفی که همان شعور و حیات حاکم بر حرکت پدیده ها می باشد و دیگری بعد ارزشی که عبارتست از صورت مطلق ارزشهایی که انسان میتواند در بستر شدن خویش همواره بر اساس آنها و در رابطه با آنها خود را بسازد.

خدا به معنای نمودار و صورت کل این ارزشهای مطلق، همان غیب مطلق است. که ایمان به آن شرط اساسی دارا بودن یک حرکت اصولی است (الذین یؤمنون بالغیب...).

اما گرچه ایمان به غیب شرط اساسی حرکت است اما انسان نمی تواند که نسبت به مطلق ها شناخت حقیقی و درست کسب کند. لذا است که لزوم مصداق عینی که صورت نسبی داشته باشد، احساس میگردد.

و امام همکار و همگام با نسبیت، این ضرورت را بر طرف میسازد و در رشد انسان دخالت میکند و ایمان و شناخت به این دو است که بستر شدن انسان را فراهم می آورد و بدون شناخت این دو، امکان هجرت و شدن وجود ندارد، علی (ع) این مطلب را چقدر گویا و شیرین بیان میدارد:

"ولا یقع اسم الهجرة علی احد الا بمعرفه الحجه فی الارض فمن عرفها" و اقربها فهو مهاجر... نام هجرت بر کسی نهاده نمی شود و ثابت نمی گردد مگر با شناختن حجت در روی زمین، پس کسیکه حجت خدا را شناخت و به او اقرار نمود، مهاجر است (خطبه ۲۳۱ نهج البلاغه فیض) امام در این قسمت از خطبه شرط مهاجر بودن را در شناخت حجت و امام در زمین مطرح می نماید، چرا که در ظل این شناخت بستر ضرورت فراهم میشود و با مهاجرت شدن این بستر است که هجرت امکان پذیر می گردد.

آیا مگر غیر از این است که هجرت، حرکت هدفدار به بستر و مسیر هدفدار است؟ پس بدون شک آنگاه که مسیر مشخص نباشد، امکان هجرت هم نخواهد بود.